



Metaphysics
University of Isfahan E-ISSN: 2476-3276
Vol. 15, Issue 2, No. 36, Autumn and Winter 2023

(Research Paper)

Does *on Certainty* Represent the Third Wittgenstein? A Critical Evaluation

Ali Paya*

Professor, The Islamic College (an academic partner of Middlesex University) (UK), National
Research Institute for Science Policy (Iran)
alipaya@hotmail.com

Abdolhamid Mohammadi

PhD of Philosophy of Science, Sciences and Research Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran
abdolhamidmohammadi@yahoo.com

Abstract

In addition to *Tractatus Logico-Philosophicus* (1921) and *Philosophical Investigations* (1951), Wittgenstein left a collection of notes. Some of his students have published edited versions of these remaining notes under various titles. One of the latest of these collections came to the market in 1969 under the title of "*On Certainty*". In this book, Wittgenstein discusses the issue of certainty from an epistemological point of view. He rejects scepticism and argues that certainty belongs to the category of non-epistemological concepts. And he adds that certainty, though meaningless, nevertheless is necessary for the formation of knowledge. A group of commentators, including Rom Harre' and Moyal-Sharrock, have referred to this new approach of Wittgenstein as the Third Wittgenstein. The purpose of the present paper is to critically examine the development of Wittgenstein's thought from *Tractatus* to *On Certainty* with respect to the notion of certainty to show that contrary to the claims of philosophers like Harre' and Moyal-Sharrock, the Wittgenstein of *On Certainty* is not a new Wittgenstein, and that the basis of his discussions concerning scepticism and certainty and their meaningfulness could be traced back to his views in *Tractatus* and *Investigations*, and in particular, his discussion of private language and its denial.

Keywords: private language, certainty, scepticism, the third Wittgenstein, language games.

* Corresponding Author

This is an open access article under the CC-BY-NC-ND 4.0 License (<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>)



: [10.22108/MPH.2023.136337.1465](https://doi.org/10.22108/MPH.2023.136337.1465)



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



دوفصلنامه علمی متافیزیک

سال شانزدهم، شماره دوم (پیاپی ۳۶)، پاییز و زمستان ۱۴۰۲، ص ۱-۲۴

تاریخ وصول: ۱۴۰۱/۱۰/۱۵، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۲/۱۱

(مقاله پژوهشی)

آیا درباب یقین معرف ویتگنشتاین سوم است؟ یک ارزیابی نقادانه

علی پایا* : استاد کالج اسلامی، وابسته به دانشگاه میدلسکس، لندن، انگلستان. استاد وابسته مرکز تحقیقات سیاست علمی کشور، تهران، ایران

alipaya@hotmail.com

عبدالحمید محمدی: دکتری فلسفه علم، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

abdolhamidmohammadi@yahoo.com

چکیده

ویتگنشتاین علاوه بر دو کتاب *رساله منطقی - فلسفی* (۱۹۲۱) و *تحقیقات فلسفی* (۱۹۵۱)، مجموعه‌ای از یادداشت‌ها بر جای گذاشت. برخی از شاگردان او این یادداشت‌های برجای مانده را بر مبنای ملاحظاتی، گاه با پیرایش‌ها و افزایش‌هایی با عناوین مختلف منتشر ساختند. یکی از این آثار، که در زمره آخرین تألیفات منتشر شده از ویتگنشتاین است، با عنوان درباب یقین به سال ۱۹۶۹ منتشر شد. ویتگنشتاین در این کتاب به بحثی معرفت‌شناختی می‌پردازد و ضمن رد شکاکیت استدلال می‌کند که یقین هرچند بی‌معنا و مقوله‌ای غیر معرفتی است، وجودش برای شکل‌گیری معرفت، ضروری است. گروهی از مفسران از جمله رُم هره و مویال-شراک از این رویکرد جدید ویتگنشتاین با عنوان ویتگنشتاین سوم یاد کرده‌اند. هدف نوشتار حاضر آن است که با بررسی نقادانه سیر اندیشه ویتگنشتاین در رسیدن به یقین‌گرایی خاص خود از رساله تا درباب یقین نشان دهد برخلاف مدعای مفسرانی نظیر هره و مویال - شراک، ویتگنشتاین درباب یقین، ویتگنشتاین جدیدی نیست و بن‌مایه مباحث او در مورد شکاکیت و یقین و بی‌معنایی آن‌ها، به تفکرات قبلی او در رساله و تحقیقات به خصوص به بحث زبان خصوصی و انکار آن برمی‌گردد.

واژگان کلیدی: زبان خصوصی، یقین، شکاکیت، ویتگنشتاین سوم، بازی‌های زبانی.

* نویسنده مسئول

This is an open access article under the CC-BY-NC-ND 4.0 License (<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>)



[10.22108/MPH.2023.136337.1465](https://doi.org/10.22108/MPH.2023.136337.1465)

۱- مقدمه

مور^۱ در مقاله «برهان عالم خارج» برای اثبات وجود جهان خارج مدعی شد می‌تواند ثابت کند که دو دست انسان وجود دارد. «چگونه؟ با اینکه دو دست خود را بالا ببرم و ضمن اینکه با دست راست اشاره‌ای می‌کنم بگویم که "این یک دست است" و سپس ضمن اینکه با دست چپ اشاره‌ای می‌کنم بیفزایم که "و این یک دست است" (مور، ۱۳۸۲: ۱۴۲). در واقع، مور گزاره‌هایی تجربی را برمی‌شمارد که کاملاً یقینی‌اند و او مدعی است که آنها را به یقین می‌داند و بنابراین، وجود خارجی موضوعات آنها هم برای او اثبات‌شدنی است.

ویتگنشتاین برخلاف استادش مور و دیگر فیلسوفان یقین‌گرا مانند دکارت^۲ که درصدد اثبات یقین^۳ و رد شکاکیت^۴ بودند، به دنبال نشان دادن بی‌معنایی^۵ آنهاست. از نظر او، شک مطلق کاذب نیست و یقین هم صادق نیست؛ بلکه این هر دو غیر معرفتی و بی‌معنا هستند. آنچه که بامعناست و در محدوده معرفت قرار می‌گیرد، شک و شناخت نه به معنای مطلق، بلکه به معنای نسبی آنهاست. در واقع، ویتگنشتاین به نوعی از سنت دیرپای محوریت صدق در مباحث معرفت‌شناسانه دور می‌شود و از سوئی مسئله معناداری را در قالب بحث‌های معرفت‌شناسانه قرار می‌دهد و از سوی دیگر در بحث بی‌معنایی، از دو مقوله بی‌معنای مفید و غیر مفید بهره می‌برد.

یقینیات از نظر ویتگنشتاین همچون شک مطلق از قلمرو معرفت خارج و بی‌معنایند؛ اما یک تفاوت مهم بین این دو بی‌معنا وجود دارد و آن اینکه یقین،

بی‌معنای مفید است و شک مطلق بی‌معنای غیر مفید؛ چراکه یقین از قلمرو معرفت خارج می‌شود، ولی جایگاه بالاتری نسبت به آن پیدا می‌کند و در زیربنای آن قرار می‌گیرد؛ چون هیچ معرفتی شکل نمی‌گیرد، مگر اینکه در زیربنایش یقینیاتی وجود داشته باشد؛ اما شک مطلق از قلمرو معرفت خارج می‌شود و از آنجاکه هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست، باید کنار گذاشته شود.

یقینیات مدنظر ویتگنشتاین در قالب نظامی از آنچه با عنوان «گزاره‌های لولایی»^۶ از آنها یاد می‌شود که او نامش را «جهان - تصویر»^۷ می‌گذارد، مبنای «بازی‌های زبانی»^۸ را تشکیل می‌دهند که اگرچه خود این به اصطلاح «گزاره‌ها» به دلیل بی‌معنابودن، پذیرنده صدق و کذب نیستند، بستری را فراهم می‌کنند که صدق و کذب سایر گزاره‌های بازی زبانی در آن بستر تعیین می‌شود. به هر حال، ویتگنشتاین به «یقین» معتقد است و برای آن عینیت (به معنایی که خود تعریف

۶. Hinge Propositions

^۶. در هر بازی زبانی، بسته به شکل زندگی انسان‌ها "گزاره"هایی وجود دارد که کاملاً یقینی‌اند و حکم لولاهایی را دارند که پاشنه درهای سایر گزاره‌های بازی زبانی بر محور آنها می‌چرخند، و ویتگنشتاین مدعی است که اگر این گزاره‌ها که او آنها را "گزاره‌های لولایی" می‌نامد، وجود نداشته باشند هیچ بازی زبانی‌ای شکل نمی‌گیرد. این "گزاره‌های یقینی" البته نیاز به دلیل و توجیه ندارند بلکه آنها از جنس عمل هستند و در شکل زندگی و نحوه زیست ما خودبه‌خود وجود دارند و ما بدون هیچ دلیلی آنها را پذیرفته‌ایم (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷). برخی از نمونه‌هایی که ویتگنشتاین در در باب یقین به عنوان "گزاره‌های لولایی" ذکر می‌کند از این قرارند: «من در فلان شهر زندگی می‌کنم» (۲۷)، «من هرگز بر ماه نیوده‌ام» (۲۶۹)، «اگر سر کسی را بریده باشند مرده است و هرگز دوباره زنده نمی‌شود» (۲۷۴) «زمین کروی است» (۲۹۱) و «درختان کم‌کم به انسان و انسان‌ها به درخت تبدیل نمی‌شوند» (۵۱۳)

۷. World-Picture

^۷. مجموعه‌ی "گزاره‌های لولایی" یا همان "گزاره‌های یقینی" شبکه‌ای از گزاره‌ها را تشکیل می‌دهند که جهان-تصویر فرد است، و البته این گزاره‌ها بیشتر از جنس عمل و فعالیت غریزی‌اند نه گزاره به معنای معمول کلمه (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷).

۸. Language Games

۱. George Edward Moore

۲. Rene Descartes

۳. Certainty

۴. Scepticism

۵. Meaninglessness

می‌کند) نیز قائل است و در درباب یقین^۱ از چنین رویکردی دفاع می‌کند.

چنان‌که بسیاری از فیلسوفان متذکر شده‌اند، ویتگنشتاین دو دوره فکری داشت که از آنها با دو عنوان «ویتگنشتاین متقدم» و «ویتگنشتاین متأخر» یا ویتگنشتاین اول و دوم یاد می‌شود. مهم‌ترین اثر دوره اول او رساله منطقی-فلسفی^۲ (۱۹۲۱) و مهم‌ترین اثر دوره دوم، تحقیقات فلسفی^۳ (۱۹۵۳) است. بعضی مفسران مانند رم هره^۴ و مویال-شرآک^۵ از ویتگنشتاین درباب یقین (۱۹۶۹) به‌عنوان ویتگنشتاین سوم نام برده‌اند (Moyal-Sharrock, 2004). در آنچه در پی می‌آید، پس از بررسی مختصری از سیر تفکرات ویتگنشتاین، ابتدا مهم‌ترین استدلال‌ات هره و مویال-شرآک در بسط مدعایشان توضیح داده می‌شود و سپس در بخش‌های بعدی کوشش بر آن است تا نشان داده شود چرا مدعای فیلسوفان قائل به وجود یک ویتگنشتاین سوم بر مسیر صواب نیست و آنچه که آنان سومین دوره فکری ویتگنشتاین می‌نامند، چیزی افزون بر دو دوره پیشین معرفتی او، به‌خصوص دوره دوم آن ندارد.

۲- مسیر رسیدن به یقین از رساله تا درباب یقین

ویتگنشتاین اول زبان را تصویرگر جهان و دارای معنای ثابت می‌دانست و معتقد بود که هرچه در

جهان است، قابل گفتن و بیان کردن است؛ ولی این امکان وجود ندارد که زبان بتواند به بیان مسئله‌ای خارج از جهان پردازد. چنین کوششی از دید او به بی‌معنایی و مهمل‌گویی خواهد انجامید. در واقع، او در این دوره نوعی نگاه ذات‌گرایانه^۶ به زبان داشت و معنای هر واژه را همان شیئی می‌دانست که واژه به آن اشاره می‌کند. او معتقد بود از هم‌کناری اشیا و جهان واقعیاتی تشکیل می‌شود که تصویر آنها در گزاره‌های زبان نقش می‌بندد.

ویتگنشتاین دوم گستره زبان را بسیار وسعت می‌دهد و معنای زبان را مساوی با کاربرد^۷ آن می‌داند. در واقع، او در این دوره نگاهی ابزارانگارانه به زبان پیدا می‌کند و معنای واژه را نه ثابت و ایستا، بلکه پویا در نظر می‌گیرد؛ به‌همین دلیل، مسئله «بازی‌های زبانی» و «شکل‌های زندگی»^۸ مختلف را مطرح می‌کند و معتقد می‌شود که برای درک هر سخنی باید آن را در بازی زبانی خاص خودش بررسی کرد تا معنای درست آن دریافت شود. او در این دوره نگاه ذات‌گرایانه به زبان را کنار می‌گذارد و مفهوم «شباهت خانوادگی»^۹ را جایگزین آن می‌کند. براساس این دیدگاه، ویتگنشتاین برای مصادیق هیچ مفهومی از جمله مفهوم زبان یا مفهوم بازی ذاتی قائل نبود و فقط به همانندی‌هایی مانند آنچه که میان اعضای یک خانواده برقرار است، درمورد آنها باور داشت (ویتگنشتاین، ۱۳۸۵: ۱۳۲) (ویتگنشتاین، ۱۳۹۹: قطعه ۶۷). ویتگنشتاین دوم به بحث زبان خصوصی هم می‌پردازد و آن را انکار می‌کند. زبان خصوصی از نظر او زبانی است که «در آن فردی بتواند تجارب درونی‌اش را... برای کاربرد شخصی‌اش بنویسد یا به زبان بیاورد... واژه‌های این زبان قرار است به

۱. On Certainty

۲. در این مقاله، ارجاعات ما به این کتاب (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷) (Wittgenstein, 1969) عمدتاً بر اساس ترجمه موجود و فقط با ذکر شماره بندهای مربوطه انجام خواهد گرفت. بنابراین هر جا که ارجاعی فقط با یک شماره و بدون ذکر نام نویسنده انجام شده باشد منظور همان کتاب در باب یقین ویتگنشتاین خواهد بود.

۳. Tractatus Logico-Philosophicus

۴. Philosophical Investigations

۵. Rom Harre'

۶. Danièle Moyal-Sharrock

۷. Use

۸. Forms of Life

«پس می‌گویی واژه 'درد' درحقیقت دلالت بر گریه‌وزاری می‌کند؟» - برعکس؛ بیان لفظی درد جایگزین گریه‌وزاری کردن می‌شود، نه که آن را توصیف کند» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۹: قطعه ۲۴۴).

پاسخ ویتگنشتاین به سؤال «واژه‌ها چطور به حسیات راجع‌اند؟» جالب است. او می‌گوید که واژه‌ها^۳، با بیان‌های^۴ ابتدایی^۵ و طبیعی^۶ احساس^۷ پیوند دارند یا به عبارتی جایگزین «اظهار پیشاکلامی طبیعی احساس»^۸ (کنی، ۱۳۹۲: ۲۶۷) می‌شوند. درواقع، بیان شفاهی درد^۹ به خود درد یا به اظهار پیشاکلامی آن یعنی به رفتار - درد^{۱۰} اشاره نمی‌کند؛ بلکه جایگزین رفتار - درد یا اظهار پیشاکلامی درد می‌شود.

در مثال ویتگنشتاین، کودک پس از آموختن جملات، برای نشان دادن دردش، به جای گریه کردن از عبارت «من درد دارم» استفاده می‌کند و این یعنی عبارت «من درد دارم» جایگزین گریه یا فریاد می‌شود. پس می‌توان گفت از دید ویتگنشتاین شناخت ما به احساساتمان از طریق آشنایی حاصل نمی‌شود. درواقع، این‌طور نیست که ما به دردمان به‌عنوان یک ابژه نزدیک شویم و آشنایی پیدا کنیم و سپس به‌واسطه این آشنایی یا پیوست یا قلب واژه به احساس، به آن شناخت و معرفت حاصل کنیم؛ چراکه اگر چنین بود، امکان آموختن واژه‌هایی مثل درد یا غم و شادی به دیگران وجود نداشت. وقتی که معنای واژه‌ای صرفاً با قرارگرفتن آن واژه در کنار ابژه

چیزهایی راجع باشند که فقط سخن‌گو بتواند بداند؛ به ادراکات حسی بی‌واسطه و خصوصی او. پس فردی دیگر نمی‌تواند این زبان را بفهمد» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۹: قطعه ۲۴۳).

به‌اعتقاد ویتگنشتاین یکی از دلایلی که باعث می‌شود انسان‌ها به زبان خصوصی باور داشته باشند، این است که از دید آنها واژه‌های زبان، معنایشان را از طریق «تعریف اشاری»^۱ به دست می‌آورند؛ اما او تعریف اشاری را به‌عنوان منشأ باور به زبان خصوصی رد می‌کند (ویتگنشتاین، ۱۳۹۹: قطعه ۲۵۸)؛ (کنی، ۱۳۹۲: ۲۶۶). البته ویتگنشتاین همچون فیلسوفان دیگر قبول دارد که هر عبارت یا واژه‌ای در زبان به چیزی ارجاع می‌دهد و او به‌هرحال باید در فلسفه خود بتواند نحوه «ارجاع‌دادن»^۲ واژه‌ها را مشخص کند؛ از این‌رو، در بند ۲۴۴ تحقیقات می‌نویسد:

«واژه‌ها چطور به حسیات راجع‌اند؟- اینجا ظاهراً مشکلی نیست؛ مگر هر روزه از حسیات حرف نمی‌زنیم و آنها را نمی‌نامیم؟ ولی پیوند نام با چیز نامیده‌شده چگونه ایجاد می‌شود؟ پرسشی است یکسان با این یکی: انسان چگونه دلالت نام‌های حسیات را یاد می‌گیرد؟ مثلاً دلالت واژه «درد» را. این یک امکان است: کلماتی با بیان اولیه و طبیعی حس پیوند می‌یابند و جایگزینش می‌شوند. کودکی صدمه دیده است و گریه‌وزاری می‌کند؛ حال بزرگ‌ترها با او حرف می‌زنند و آخ و فریادهایی را به او یاد می‌دهند و بعداً جمله‌هایی را. آنها درد- رفتار جدیدی یادش می‌دهند.

3 . Words

4 . Expressions

5 . Primitive

6 . Natural

7 . Sensation

8 . The natural preverbal expression of sensation

9 . Pain

10 . Pain-behavior

1 . Ostensive Definition

2 . Refer

زبان را رد کرد و معتقد شد که شکل‌گیری هر معنایی در بستر یک بازی زبانی عمومی تحقق‌پذیر است. از طرفی، بازی زبانی نیز شکل نمی‌گیرد؛ مگر اینکه یقینی در زیربنای آن وجود داشته باشد؛ بنابراین، بر ضرورت یقین تأکید کرده بود و این نشان از نوعی پیوستگی در دوره‌های فکری ویتگنشتاین دارد.

ارتباط دوره‌های فکری ویتگنشتاین را در راستای رسیدن به یقین می‌توان به‌طور خلاصه این‌گونه ترسیم کرد که او در دوره اول، زبان را ایستا می‌دانست و به نوعی ذات‌گرایی درمورد آن معتقد بود. در دوره دوم به‌دنبال طرح بحث بازی‌های زبانی، ذات‌گرایی درمورد زبان را کنار گذاشت و به شباهت خانوادگی درمورد آن معتقد شد. حاصل اعتقاد به بازی‌های زبانی و شباهت خانوادگی در این دوره انکار زبان خصوصی بود و با انکار زبان خصوصی عملاً شکاکیت نهفته در بطن آن را کنار گذاشت و به یقین معتقد شد؛ بنابراین، یکی از نتایج مهم انکار زبان خصوصی در فلسفه ویتگنشتاین، رد شکاکیت و پذیرش یقین است؛ چراکه با انکار زبان خصوصی واژه‌های زبان از محبوس شدن در ذهن یک فرد مشخص رها می‌شوند و در بازی‌های زبانی جمعی در معرض دید دیگران قرار می‌گیرند و اشتباهاتشان تصحیح می‌شود.

۳- ویتگنشتاین سوم از منظر رم هره و مویال —

شراک

پیتر هرکه با دوره‌بندی ویتگنشتاین مخالف است و تأکید می‌کند که درمورد فلسفه او سوء تفاهم‌ها و تعبیر و تفسیرهای نادرست زیادی وجود دارد و با زبانی طعنه‌آمیز می‌نویسد: «یک بازی ویژه دورهمی‌ها و میهمانی که بسیار موردعلاقه فیلسوفانی است که

خود قابل حصول باشد، قاعدتاً دیگر امکان انتقال معنای آن به دیگری وجود نخواهد داشت؛ چون فرض کرده‌ایم که ابژه، خصوصی و فقط متعلق به خود شخص است.

بنا بر زبان خصوصی، گوینده واژه چاره‌ای ندارد جز اینکه احساسش را از طریق تعریف اشاری خصوصی برای خودش نام‌گذاری کند، بدون اینکه امکان انتقال آن را داشته باشد؛ اما از دید ویتگنشتاین واژه‌ها از طریق تعریف اشاری معنادار نمی‌شوند؛ چه تعریف اشاری خصوصی و چه تعریف اشاری عمومی. او در بند ۲۵۷ تحقیقات می‌گوید «چگونه می‌بود اگر انسان‌ها دردهای خود را بروز نمی‌دادند (آه و ناله نمی‌کردند، چهره در هم نمی‌کشیدند، و غیره)؟ آن وقت نمی‌شد به فلان کودک کاربرد واژه 'دندان‌درد' را یاد داد» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۹: قطعه ۲۵۷) و حتی اگر کودک را نابغه‌ای فرض کنیم که خودش برای احساسش نامی ابداع می‌کند، باز هم «نمی‌تواند با این واژه منظور خود را بفهماند. -یعنی نام را می‌فهمد، ولی نمی‌تواند دلالتش را به هیچ‌کس توضیح دهد؟» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۹: قطعه ۲۵۷)؛ اما از دید ویتگنشتاین به چیزی می‌توان شناخت پیدا کرد که قابل انتقال به دیگران باشد و اگر ما معتقد به زبان خصوصی باشیم، یعنی زبانی که فقط برای خودمان معنادار است و قابل انتقال به دیگری نیست، درواقع به هیچ چیز شناخت پیدا نمی‌کنیم.

ویتگنشتاین در اواخر عمر در درباب یقین نیز هرچند رویکردی معرفت‌شناسانه در پیش گرفت و به بحث درباب امکان یقین پرداخت، باز به این موضوع هم از منظر معناشناسانه نگاه کرد و در صدد برآمد که هم ضرورت وجود یقین را و هم بی‌معنایی آن را نشان دهد. او در دوره دوم بر جنبه جمعی و اجتماعی زبان تأکید داشت و از این‌رو، خصوصی بودن

ویتگنشتاین شناخته شود؛ حتی اگر فقط به این دلیل که کلید یکی از حل‌ناشدنی‌ترین مشکلات فلسفه را به ما می‌دهد: مشکل شکاکیت در مورد جهان خارج» (Moyal-Sharrock, 2004, pp. 163-164).

البته مویال - شرآک صرفاً کتاب درباب یقین را متعلق به ویتگنشتاین سوم نمی‌داند؛ بلکه از نظر او همه آثار ویتگنشتاین که پس از سال ۱۹۴۶ نوشته شده‌اند، از جمله قسمت دوم تحقیقات فلسفی، درباره رنگ‌ها، برگه‌ها، و همه نوشته‌های او در مورد روان‌شناسی فلسفی، متعلق به این دوره فکری او هستند (Moyal-Sharrock, 2004, p. 228)؛ (Moyal-Sharrock, 2016, p. 1, p. 60).

استدلال مویال - شرآک در نسبت‌دادن یک دوره سوم فکری به ویتگنشتاین، به‌طور عمده به رویکرد ویتگنشتاین در مورد گرامر برمی‌گردد. از نظر او، دیدگاه ویتگنشتاین درباب یقین در مورد گرامر به‌طور اساسی نسبت به ویتگنشتاین دوم تغییر یافته است. او از اصطلاح «گرامری کردن تجربه»^۱ در مورد ویتگنشتاین سوم استفاده می‌کند و معتقد است که ویتگنشتاین در این دوره دامنه گرامر را گسترش می‌دهد و حتی برخی گزاره‌های به‌ظاهر تجربی را نیز در خیل گزاره‌های گرامری قرار می‌دهد.

مویال - شرآک گزاره زیر را مثال می‌زند: «هیچ چیز نمی‌تواند هم‌زمان هم قرمز و هم سبز باشد» و توضیح می‌دهد که تفاوت ویتگنشتاین دوم با فیلسوفان دیگر در این است که دیگران چنین گزاره‌ای را که شبیه گزاره‌های فراتجربی^۲ یا فرافیزیکی^۳ است، به‌عنوان یک حقیقت ضروری^۴ یا ضرورت متافیزیکی^۵ در نظر

آثار ویتگنشتاین را مطالعه می‌کنند، "شمارش ویتگنشتاین‌ها" است. سؤال اصلی این است: "چند ویتگنشتاین وجود دارد؟" و برنده کسی است که بتواند ویتگنشتاین‌های بیشتری پیدا کند» (Hacker, 2012, pp. 1-2). هکر متذکر می‌شود که این بازی باعث سردرگمی می‌شود و باید از آن اجتناب کرد. از نظر او، ویتگنشتاین فقط دو کتاب شاهکار خلق کرد که با یکدیگر تفاوت اساسی دارند و تمام کتاب‌های دیگر او نوشته‌های ناتمام یا کنار گذاشته شده‌ای هستند که نمی‌توانند در سطح این دو شاهکار قرار بگیرند؛ بنابراین، او معتقد است که در مورد ویتگنشتاین می‌توان فقط از یک فلسفه متقدم و یک فلسفه متأخر صحبت کرد و هیچ فلسفه میانی یا فلسفه آخری دیگری در مورد او وجود ندارد (Hacker, 2012, pp. 1-2).

مویال - شرآک در آثار خود در بررسی درباب یقین، از ویتگنشتاین سوم سخن می‌گوید. او می‌نویسد: «ویتگنشتاین سوم وجود دارد؛ ویتگنشتاینی که از آنچه در تحقیقات به آن رسیده بود، فراتر رفت و اینکه تا زمانی که به فحوای غنی و پرطنین آثار پساتحقیقات ویتگنشتاین نپردازیم، به‌طور کامل به بزرگی سهم او در فلسفه پی نخواهیم برد» (Moyal-Sharrock, 2016, p. 1) و نیز تأکید می‌کند که:

«تصور دوتایی از کار ویتگنشتاین نمی‌تواند بازتاب‌دهنده شأن متمایز درباب یقین باشد و من در جای دیگری پیشنهاد کرده‌ام که یک ویتگنشتاین پساتحقیقات، یعنی یک ویتگنشتاین سوم را از مجموعه‌ای یکپارچه از آنچه به‌عنوان ویتگنشتاین دوم یا متأخر یاد می‌شود، متمایز کنیم. من معتقدم که درباب یقین باید به‌عنوان یکی از سه اثر بزرگ

1. Grammaticalization of Experience

2. Super-Empirical

3. Super-Physical

4. Necessary

5. Metaphysical Necessity

می‌گیرند؛ ولی ویتگنشتاین دوم چنین گزاره‌هایی را به‌عنوان قواعد گرامر یا دستور زبان بازی‌های زبانی توصیف می‌کند. اما تفاوت ویتگنشتاین سوم با ویتگنشتاین دوم در این است که علاوه بر گزاره‌های از نوع فوق که از دید دیگران حقایق ضروری^۱ را بیان می‌کند، گزاره‌های دیگری هم که به‌ظاهر ضروری نیستند و فقط بیان‌کننده حقایق امکانی^۲ هستند نیز می‌توانند به‌عنوان قواعد گرامر به کار روند. «در درباب یقین، او متوجه می‌شود که این "گزاره‌های تجربی کلی"^۳ اصلاً گزاره‌های تجربی نیستند؛ بلکه قواعد دستور زبان هستند». گزاره‌هایی مانند «اشیای خارجی وجود دارند»، «اینجا یک دست است»، «زمین جسمی است که ما روی سطح آن حرکت می‌کنیم» و «من الآن روی صندلی نشسته‌ام» که مور و ویتگنشتاین آنها را یقینی می‌دانند، از این جمله‌اند. این گزاره‌ها به گزاره‌های فیزیکی شباهت دارند؛ باین‌حال، نفی آنها به‌اندازه گزاره $2 \neq 2 * 2$ بی‌معنی است. چنین گزاره‌هایی به‌جای آنکه به‌عنوان جزئی از بازی زبانی نقش بازنمایی‌کننده داشته باشند، وسیله و بستری می‌شوند برای بازنمایی دیگر گزاره‌های بازی زبانی؛ طوری که درک معنای هر گزاره‌ای وابسته به درنظرگرفتن این قواعد گرامری است (Moyal-Sharrock, 2016, pp. 49-50)؛ ازاین‌رو، مویال-شرآک درمورد آنها می‌نویسد:

«می‌توان گفت این نمونه‌ها یا ابزارهای زبان به‌آن‌اندازه که معنا یا کاربرد کلمات را مشروط می‌کنند، به زبان تعلق دارند و ویتگنشتاین در بند ۵۳ تحقیقات پیشنهاد می‌کند که چنین نمونه‌ها یا جدول‌هایی را این‌طور بنامیم: بیان قواعد بازی زبانی؛ اما آیا بیان قواعد و

ابزارهای زبان می‌تواند متعلق به زبان باشد؟ آنها درواقع نمی‌توانند به زبان تعلق داشته باشند. یعنی بخشی از بازی زبانی نیستند؛ بلکه فقط بازی زبانی را فعال می‌کنند. آنها "چیزی نیستند که بازنمایی شوند؛ بلکه وسیله‌ای برای بازنمایی هستند". می‌توانیم مانند گلاک بگویم که آنها "بخشی از گرامر هستند، نه بخشی از کاربرد تجربی زبان" (Moyal-Sharrock, 2016, p. 48).

مویال - شرآک با طرح مباحث فوق درواقع مدعی می‌شود که ویتگنشتاین سوم ازطریق گسترش قلمرو دستور زبان، امکان ابطال شک‌گرایی جهان خارج را فراهم می‌کند. «ویتگنشتاین می‌بیند که واقعیات امکانی نیز می‌توانند به دستور زبان تعلق داشته باشند، بدون اینکه دستور زبان را وادار به تعلق گرفتن در قلمرو تجربی کند» و این همان چیزی است که مویال - شرآک آن را «گرامری کردن تجربه» می‌نامد. مشکل فلاسفه سنتی از نظر ویتگنشتاین در این است که آنها به اشتباه فرض کرده‌اند که گزاره‌هایی مانند «اشیای فیزیکی وجود دارند» و «در اینجا یک دست هست»، به‌دلیل اینکه در بعضی کاربردهایشان ابطال‌پذیرند، پس در تمام کاربردهایشان ابطال‌پذیرند و می‌توان نتیجه گرفت که «شک‌گرایی فلسفی چیزی نیست جز محصول چنین اشتباه مقوله‌ای: تلاش نادرست برای نفی آنچه درواقع یک قاعده دستور زبان است»^۴ (Moyal-Sharrock, 2016, pp. 6-7).

بنابراین، می‌توان گفت از نظر مویال - شرآک دستاورد بزرگ ویتگنشتاین در دوره سوم، ابهام‌زدایی او از شک‌گرایی است. مویال-شرآک تأکید می‌کند که ویتگنشتاین کاربرد اشتباه ما درمورد مفهوم معرفت و نیز خلط کردن معرفت و دعاوی معرفتی^۵ توسط ما را بر ملا می‌سازد و میان معرفت و یقین تمایزی اساسی

1. Necessary Truths

2. Contingent Truths

3. General Empirical Propositions

خوانش تعلیمی^۴، توضیحی^۵ و درمانی^۶ از تحقیقات فلسفی، تفسیر اول را به لحاظ متنی دشوار و دیرباب می‌داند و تفسیر دوم نیز که تفسیر مرسوم و استاندارد است و با متن هم‌خوانی بیشتری دارد، از نظر او، ویتگنشتاین را متعهد به مواضع فلسفی غیرقابل دفاع می‌کند و تأکید می‌کند که «تفسیر درمانی تنها تفسیری است که می‌تواند به اندازه کافی متن ویتگنشتاین را به عنوان یک کل و به ویژه به عنوان اظهارات فرافلسفی معنا کند. علاوه بر این، این تنها تفسیری است که می‌تواند اهمیت و ارتباط پیوسته ویتگنشتاین را به عنوان یک فیلسوف نشان دهد» (Hutchinson, 2007, p. 691).

ایده تفسیر درمانی این است که وقتی یک فیلسوف با یک مشکل فلسفی به ظاهر حل‌نشده مواجه می‌شود، این در واقع ریشه در آن دارد که او به طور ناخودآگاه در چنگال یک تصویر خاص گرفتار شده است و وظیفه درمان‌گر فلسفی ویتگنشتاینی این است که با آن تصویر مقابله کند و به فیلسوف نشان دهد که راه‌های دیگر و در واقع، تصاویر دیگری نیز برای دیدن اشیا وجود دارد که به همان اندازه تصویر اول معتبرند. با پذیرش تصاویر جدید، فیلسوف از چنگال محدودکننده تصویر قدیمی رهایی پیدا می‌کند و در نتیجه، اختلال روانی ناشی از آن نیز از بین می‌رود (Hutchinson, 2007, p. 694).

علاوه بر هاجینسون، مفسرین دیگری نیز به وجه درمان‌گرانه فلسفه ویتگنشتاین می‌پردازند. از جمله جان هیتون می‌نویسد:

«تصور ویتگنشتاین از درمان با تصویری که در آن درمان‌گر به طور جزئی ادعا می‌کند که کار او بی‌طرف و غیرشخصی است، در تضاد

ایجاد می‌کند و با حذف یقین از حوزه معرفت‌شناسی، آن را به عنوان شیوه‌ای برای عمل بازتعریف می‌کند و این البته به قول مویال - شرآک «پیامدهای عمده‌ای برای فلسفه خواهد داشت؛ چراکه اگر باورهای اساسی ما به لحاظ مفهومی با اعمال ما قابل مقایسه باشند، دیگر شکاف منطقی بین باورها و اعمالمان وجود نخواهد داشت» و به این ترتیب مشکل ذهن و بدن یا حداقل بخش قابل توجهی از آن، از بین می‌رود. در روان‌شناسی فلسفی نیز ویتگنشتاین سوم از نظر مویال-شرآک تاخت و تازهای بی‌نظیری انجام می‌دهد؛ از جمله طرح مفاهیمی مانند «دیدن به عنوان»^۱، «تجربه معنا»^۲ و «الگوهای زندگی»^۳ که همگی نشان از ظهور یک ویتگنشتاین جدید در فلسفه دارند (Moyal-Sharrock, 2016, p. 3).

البته مویال - شرآک خود تأکید و تأیید می‌کند که ویتگنشتاین در عین سه‌گانه‌بودنش یک نوع رویکرد واحد هم در طول دوره‌های فکری خود دارد که نوعی اتحاد بین تمام دگرگونی‌های فلسفی‌اش ایجاد می‌کند و آن اینکه ویتگنشتاین از دوره اول تا آخر فکری خود به دنبال رهایی خود و فلسفه از جادوی زبان بود و در واقع، «می‌توان گفت که تک‌آهنگ فلسفه ویتگنشتاین، تشخیص و تبیین دستور زبان - ماهیت و حدود آن است». ویتگنشتاین این مسیر طولانی را از رساله تا درباب یقین طی کرد؛ اما اگرچه این مسیر تک‌مسیر بود، با پیچ‌هایی قطع شد که همین پیچ‌ها به وجود آورنده ویتگنشتاین‌های اول تا سوم شد (Moyal-Sharrock, 2016, pp. 3-4).

فیل هاجینسون در آثارش خوانشی درمان‌گرانه از ویتگنشتاین دوم ارائه می‌دهد. او با طرح سه تفسیر یا

4. Doctrinal
5. Elucidatory
6. Therapeutic

1. Seeing-as
2. Experiencing Meaning
3. Patterns of Life

آورم استرول ایراد بعضی منتقدان را مطرح می‌کند که این جنبه درمان‌گرانه ویتگنشتاین را چندین ثمربخش و مهم نمی‌دانند: «مسئله‌ای که ناقدان پیش می‌کشند، این است که ویتگنشتاین خانه‌های مقوایی چه کسی را فرومی‌ریزد؟ پاسخ: فقط خانه‌هایی را که فیلسوفان حرفه‌ای اشغال کرده‌اند. پس درمان ویتگنشتاین روی تعداد محدودی از اشخاص به کار بسته می‌شود» (استرول، ۱۳۸۴: ۲۲۷).

مویال - شرآک به ویژگی درمان‌گرانه فلسفه ویتگنشتاین نیز اشاره می‌کند و تأکید می‌کند زمان آن فرا رسیده است که دیگر این موضوع از حوزه مطالعات مربوط به ویتگنشتاین کنار گذاشته شود. از نظر او، تعداد آثار و مقالاتی که به این موضوع می‌پردازند، بسیار بیشتر از اهمیتی است که این موضوع دارد. این موضوع، موضوعی است در کنار سایر موضوعات دیگر که اتفاقاً ویتگنشتاین در اواخر عمر و در نگارش کتاب *درباب یقین* علاقه‌اش به این موضوع را از دست داده بود؛ بنابراین، این تغییر جهت را نیز از دید مویال شرآک می‌توان یکی از نشانه‌های ظهور ویتگنشتاین سوم دانست (Moyal-Sharrock, 2016, p. 5).

برخلاف مویال - شرآک، رم هره (Harre', 2008) بر وجه درمان‌گرانه فلسفه ویتگنشتاین در تمام دوره‌های فکری او تأکید زیادی دارد. او با اشاره به دیدگاه فیل هاجینسون (Hutchinson, 2007) در مورد ویتگنشتاین با او موافقت می‌کند که روش کار ویتگنشتاین در فلسفه باید عمدتاً درمانی تلقی شود و اتفاقاً گرچه او نیز مانند مویال-شرآک به وجود سه ویتگنشتاین معتقد است، معیار تقسیم تفکر ویتگنشتاین به دوره‌های سه‌گانه را براساس نگاه او به نوع درمان‌گری در فلسفه انجام می‌دهد.

است. کار ویتگنشتاین هیچ ادعایی در مورد بی‌طرفی یا نگرش عاطفی آن ندارد. قضاوت بر عهده بیمار است. بلکه مقایسه‌های نادرست، تعالیم گمراه‌کننده فکر و تصاویری را که به ناسازگاری منجر می‌شوند، آشکار می‌کند. روش او توصیفی است» (Heaton, 2014, p. 46).

و ماری مک‌گین تأکید می‌کند که این درمان با سرعت و به راحتی انجام نمی‌شود؛ بلکه:

«مفهوم درمان حاکی از آن است که این روند ماهیتاً زمان‌بر و طولانی است. درمان ضرورتاً روندی کند و آرام است که در آن بیمار کم‌کم به درک جدیدی از ماهیت مشکلاتی می‌رسد که برای او دردسزا شده‌اند. این درک جدید به او این امکان را می‌دهد تا تشخیص دهد که از راه اشتباهی به دنبال قانع شدن بوده است و در نتیجه این باعث آرامش او می‌شود» (McGinn, 1997, p. 23).

ویتگنشتاین خود نیز این روش جدید فلسفی را نوعی درمان یا علاج بیماری می‌نامد. او تأکید می‌کند که «فیلسوف مسئله را درمان می‌کند؛ مثل یک بیماری» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۹: قطعه ۲۵۵) و در مورد بسیاری فیلسوفان و حتی رساله منطقی - فلسفی خود می‌گوید «اسیر یک تصویر بودیم و نمی‌توانستیم از آن رها شویم؛ زیرا در زبان ما جای داشت و زبان ظاهراً آن را فقط سرسختانه برایمان تکرار می‌کرد» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۹: قطعه ۱۱۵). ویتگنشتاین سعی می‌کند این تصاویر را نابود کند و البته تأکید می‌کند که «این‌ها که ما نابود می‌کنیم، فقط بناهایی مقوایی‌اند و ما آن زمین زبان را که رویش برپا بودند، پاک می‌کنیم» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۹: قطعه ۱۱۸).

نمی‌کشد. آن چیز به‌عنوان یکی از هنجارهای یک عمل پایه‌ای از یک شکل زندگی برای ما محرز است؛ به‌عنوان یک لولا» (Harre', 2008, pp. 487-488).

بنابراین، از دید رم هره، ویتگنشتاین سوم به‌دنبال این نیست که به ما نشان دهد ایدئالیسم یک وضعیت فکری بیمارگونه است؛ بلکه او می‌خواهد مور و ما را متقاعد کند که می‌توان به‌روش و دستور زبان دیگری نیز با این مسائل برخورد کرد. هدف ویتگنشتاین درمان مور از این توهم روش‌شناختی است که فکر می‌کند می‌توان مسائل متافیزیکی را به‌صورت تجربی حل کرد. مور با بالابردن دو دست خود آنها را به‌عنوان مدرکی تجربی علیه ایدئالیسم استفاده می‌کند؛ ولی ویتگنشتاین متذکر می‌شود که «من دو دست دارم» یک گزاره معرفتی نیست و نمی‌تواند به‌عنوان مقدمه‌ای برای اثبات یا رد گزاره دیگری قرار گیرد. از نظر ویتگنشتاین، وجود مادی دست‌های ما فقط چیزی است که به‌عنوان یک لولا در اعمال ما و شکل زندگی ما خود را نشان می‌دهد (Harre', 2008, p. 488).

به‌طور خلاصه می‌توان تقسیم‌بندی سه‌گانه ویتگنشتاین را از دید رم هره به‌صورت زیر بیان کرد (Harre', 2008, pp. 487-491):

۱. در رساله که با LW1^۱ مواجهیم گرامر به قوانین منطق خلاصه می‌شود و جایی برای مباحثی مانند دین و هنر و امثال این‌ها باقی نمی‌ماند. در اینجا درمان ساده است. برای فیلسوف فقط یک تصویر از جهان ممکن است: معنا را با مدلول یکی می‌گیریم و دستور زبان را با منطق.

۲. در بخش اول تحقیقات که با LW2^۲ مواجهیم، گرامر به مجموعه درهم‌تنیده‌ای از قواعد گسترش پیدا می‌کند که باعث تنوع بی‌پایانی از بازی‌های زبانی و شکل‌های زندگی می‌شوند. در اینجا درمان عمدتاً

رم هره با نقل عباراتی از هاجینسون تلاش می‌کند که این دیدگاه درمان‌گرانه را به درباب یقین و درواقع ویتگنشتاین سوم هم تعمیم دهد. البته از نظر او، یک تفاوت اساسی در نوع درمان‌گری ویتگنشتاین سوم با ویتگنشتاین دوم وجود دارد. ویتگنشتاین دوم بیشتر در تلاش بود که فیلسوفان را از «نظریه‌های بیمارگونه»^۱ درمان کند؛ اما در ویتگنشتاین سوم سطح عمیق‌تری از درمان وجود دارد. او در این دوره به‌دنبال درمان فیلسوفان از «روش‌های بیمارگونه»^۲ بود (Harre', 2008, pp. 490-491).

برای مثال، بحث ویتگنشتاین در مورد رد ایدئالیسم^۳ مور در درباب یقین تلاش برای درمان مور از بیماری روش است؛ نه از بیماری نظریه. «لودویگ نمی‌خواهد جورج را از ایدئالیسم یا ماتریالیسم درمان کند. او می‌خواهد او را از تصویری روش‌شناختی که او را در چنگال خود دارد، درمان کند» (Harre', 2008, p. 487). درمان ویتگنشتاین بدین‌گونه است که مثلاً به مور نشان دهد که:

«یقینی‌بودن»^۴، یک خوشه شباهت خانوادگی از مفاهیم مرتبط است. برخی از کاربردهای واژه «یقین»^۵ با کاربرد «دانستن»^۶ مرتبط است؛ درحالی‌که برخی دیگر با مفهوم دیگری، یعنی «محرزبودن»^۷ گره خورده است (۲۳۴ و ۲۳۵). یقینی‌بودن یک چیز در معنای اول به‌معنای داشتن شواهد قاطع برای آن به‌عنوان یک واقعیت است. یقینی‌بودن چیزی در معنای دوم به‌این‌معناست که آن را به‌عنوان اصلی در نظر بگیریم که فرد از آن دست

1. Pathological Theories
2. Pathological Methods
3. Refutation of Idealism
4. Being Certain
5. Certain
6. Know
7. Standing Fast

با ارائه قواعد جایگزین برای کاربرد واژه‌های مربوط به یک مسئله فلسفی غامض انجام می‌شود و این یک نوع درمان نظریه بیمارگونه است.

۳. در درباب یقین و شاید بخش دوم تحقیقات فلسفی که با LW3 مواجهیم، گستره گرامر وسیع‌تر می‌شود و شامل «گزاره‌های لولایی» که به‌ظاهر، گزاره‌های تجربی ابطال‌شدنی‌اند، ولی نفی آنها عملاً بی‌معناست نیز می‌شود. در اینجا درمان با رهاکردن فیلسوف از تصویری روش‌شناختی انجام می‌شود که او را در چنگال خود دارد و این یک نوع درمان روش بیمارگونه است.

۴- نقدی بر دیدگاه‌های رم هره و مویال - شرآک

در اینجا دو ادعای زیر نشان داده می‌شود:

۱. رویکرد رم هره و مویال - شرآک در نشان‌دادن تفاوت ویتگنشتاین درباب یقین با ویتگنشتاین‌های قبلی بسیار به هم نزدیک‌اند.

۲. میزان تفاوتی که آن دو می‌کوشند میان آنچه ویتگنشتاین سوم می‌نامند، با ویتگنشتاین اول و دوم نشان دهند، چنان گسترده و بنیادی نیست که قول به وجود یک ویتگنشتاین سوم را مدلل سازد.

چنان‌که در بخش پیشین گذشت، رم هره و مویال-شرآک هر دو در واقع ویتگنشتاین سوم را از دل یک گسترش یا وسعت پیدا کردن دیدگاه او در یک زمینه خاص بیرون کشیده‌اند. مویال - شرآک با تأکید بر گرامری بودن رویکرد ویتگنشتاین در همه دوره‌ها، بر مبنای اینکه او در دوره‌ای دیدگاهش را درمورد گرامر وسعت بخشیده و دامنه آن را فراخ‌تر کرده است و مثلاً گزاره‌های به‌ظاهر تجربی را هم در آن جای داده است، صحبت از ویتگنشتاین سوم به میان می‌آورد و رم هره با تأکید بر درمانی بودن رویکرد ویتگنشتاین در تمامی دوران‌ها بر مبنای اینکه او در زمانی گسترده و

مدل درمانش عوض می‌شود و از درمان نظریه‌های بیمارگونه به درمان روش‌های بیمارگونه تبدیل می‌شود، برچسب ویتگنشتاین سوم را به آخرین اثر او می‌زند؛ اما می‌توان گفت رویکرد رم هره رویکرد مویال - شرآک را نیز در دل خود دارد و آن را دربرمی‌گیرد. در واقع، برخلاف تأکید مویال - شرآک بر اینکه ویتگنشتاین در اواخر عمر دیدگاه درمان‌گرانه را کنار گذاشت، از توضیحات هره به‌خوبی برمی‌آید که می‌توان مدعای مویال - شرآک درباره نقش گرامر را با آنچه هره درمورد درباب یقین توضیح می‌دهد، همراه کرد و (هرچند مویال-شرآک ممکن است این امر را نپسندد) آن را در ذیل دیدگاه هره گنجانند و ظاهراً صرف‌نظر از کاربرد اصطلاحات، نتیجه همان است که هره توضیح می‌دهد. رم هره همچون مویال - شرآک گرچه بیشتر بر وجه درمان‌گرانه فلسفه ویتگنشتاین تأکید دارد، چنان‌که در تقسیم‌بندی سه‌گانه او که درمورد ویتگنشتاین ذکر شد، کاملاً پیداست، از نظر او، نوع درمان‌گری ویتگنشتاین و تغییر نحوه درمان‌گری او نیز در دوره‌های مختلف به‌نوعی از طریق گرامر انجام می‌شود. یعنی این تغییر دیدگاه ویتگنشتاین درمورد گرامر است که زمینه‌ای برای تغییر شیوه درمان فراهم می‌کند؛ بنابراین، می‌توان گفت آنها هر دو بر پررنگ شدن نقش گرامر و تفاوت دیدگاه ویتگنشتاین نسبت به آن به‌عنوان عامل ظهور ویتگنشتاین سوم در درباب یقین تأکید دارند و این به‌معنی آن است که رویکرد رم هره و مویال - شرآک بسیار به هم نزدیک است.

اما آیا میزان تغییری که این دو مفسر درمورد ویتگنشتاین مدعی آن‌اند، باعث ظهور یک ویتگنشتاین سوم می‌شود؟ برای پاسخ به این پرسش لازم است که ابتدا ویتگنشتاین دوم را با ویتگنشتاین اول مقایسه کنیم و میزان تفاوت آنها را در قیاس با

تفاوت ویتگنشتاین دوم و سوم قرار دهیم. جدول زیر به مهم‌ترین رویکردها و دیدگاه‌های ویتگنشتاین در

جدول ۱: مقایسه ویتگنشتاین‌های اول تا سوم

ویتگنشتاین اول	ویتگنشتاین دوم	ویتگنشتاین سوم
نظام فلسفی	روش فلسفی	روش فلسفی با گسترش گرامر
نگاه تبیینی در فلسفه	نگاه توصیفی در فلسفه	//
نگاه ثابت و ایستا به زبان	نگاه سیال و پویا به زبان	//
ترسیم مرز واحد برای زبان	قائل به مرزهای مختلف برای زبان	//
نظریه تصویری زبان	نظریه کاربردی زبان	//
نظریه تابع ارزش	بازی‌های زبانی	بازی‌های زبانی + «گزاره‌های لولایی»
ذات‌گرایی (در جست‌وجوی ذات زبان)	ضد ذات‌گرایی (شباهت خانوادگی به جای ذات)	//

از جدول فوق برمی‌آید که تمامی آنچه در بخش دوم برجسته شده، در بخش سوم نیز عیناً استفاده شده است و تنها تفاوت این است که اندکی تأکید بر گرامر پررنگ‌تر شده است؛ درحالی‌که برخلاف پیوستگی‌های بین ویتگنشتاین اول و دوم که در بخش بعد به آنها اشاره می‌شود، تفاوت میان آن دو بسیار اساسی است. در صورتی‌که این امر را نمی‌توان میان ویتگنشتاین دوم و سوم نشان داد. هره و مویال شراک هر دو بر پررنگ‌شدن نقش گرامر در درباب تعیین توجه و تأکید دارند؛ اما چنان‌که از جدول فوق برمی‌آید، پررنگ‌شدن نقش گرامر، تفاوتی ماهوی در رویکرد فلسفی ویتگنشتاین ایجاد نمی‌کند و این تفاوت در میزان کاربرد چنان نیست که به محقق اجازه دهد از ظهور ویتگنشتاینی متفاوت با دو ویتگنشتاین قبلی سخن بگوید. تنها می‌توان گفت که بخشی از همان اندیشه‌های تفکر دوره دوم ویتگنشتاین در اثر جدید ارائه شده است و چرخش فکری اساسی‌ای را نمی‌توان در این دوره به او نسبت داد. در واقع، این دو مفسر هر دو گویی وجود نوعی

عامل پیوستگی را در طول دوران‌های فکری ویتگنشتاین قبول دارند (گرامری بودن یا درمانی بودن را)؛ اما صرفاً به واسطه یک گسترش در همان عامل پیوستگی تلاش می‌کنند فیلسوف جدیدی را از دل فیلسوف قبلی در بیاورند. اگر چنین کاری مجاز باشد، بسیاری فیلسوفان دیگر نیز که در حال حاضر تک‌دوره‌ای محسوب می‌شوند، می‌توانند به فیلسوفان مختلفی تقسیم‌بندی شوند.

علاوه بر این، مویال - شراک حتی در تحلیل بخش‌هایی از رویکرد ویتگنشتاین که از دل آن ویتگنشتاین سوم را بیرون می‌کشد، دچار خطاهایی می‌شود. برای مثال، در آنجا که او از حقایق ضروری و حقایق امکانی صحبت به میان می‌آورد و ویتگنشتاین را از این بابت که حقایق امکانی را هم مانند گزاره‌های ریاضی در رده قواعد دستور زبان قرار می‌دهد، به ویتگنشتاین سوم توصیف می‌کند، به نظر می‌رسد که او میان دو نوع ساختار گزاره‌ای خلط می‌کند. گزاره‌های ریاضی همگی توتولوژی و متکی به تعاریف‌اند و درون جهان بسته‌ای که با شمار

معدودی از اصول موضوعه (آکسیوم‌ها) و معدودی تعاریف و قواعد مطابقت مشخص می‌شوند، معنا و نقش پیدا می‌کنند؛ اما گزاره‌های مربوط به جهان خارج به مقوله‌های متفاوتی تعلق دارند. برای نمونه، در مثال‌هایی که مویال-شراک می‌آورد، گزاره «اشیای خارجی وجود دارند» از نوع تألیفی پیشینی است که به قلمرو متافیزیک تعلق دارد و نه فیزیک؛ بنابراین، این گزاره تجربه‌پذیر نیست؛ اما نقدپذیر عقلانی است؛ یعنی می‌توان در یک نظام متافیزیکی آن را مورد نقادی قرار داد و احیاناً آکسیوم بدیلی دربرابر آن پیشنهاد کرد. مانند اینکه بگوییم اشیای خارجی همه برساخته ذهن آدمیان‌اند و یا درون حافظه یک سوپرکامپیوتر (یعنی فضای موسوم به ماتریس) قرار دارند و در «خارج» یعنی به‌نحو مستقل موجود نیستند. گزاره دوم، «اینجا یک دست است» از سنخ گزاره‌های مشاهدتی است و بنابراین، می‌تواند در زمره گمانه‌های تجربه‌پذیر (در پایین‌ترین مرتبه نظری بودن) جای داده شود. سومین گزاره یعنی «زمین جسمی است که ما روی سطح آن حرکت می‌کنیم»، یک تعریف است و به این اعتبار تجربه‌پذیر نیست؛ زیرا درنهایت به یک همان‌گویی تحویل می‌شود (زمین چیست؟ همان است که ما روی آن حرکت می‌کنیم. آنکه روی آن حرکت می‌کنیم، چیست؟ خب زمین است دیگر!) و بنابراین، نقدپذیر عقلانی هم نیست؛ بلکه تنها می‌توان تعریف بدیلی دربرابر آن ارائه کرد و نشان داد که چرا با این تعریف بدیل تکاپوهای معرفتی موزون‌تر و موفق‌تر رشد می‌کنند. گزاره چهارم یعنی «من الآن روی صندلی نشسته‌ام» به‌تعبیری می‌تواند از نوع گزاره‌های (به‌قول اتو نوبرات^۱) پروتکل^ط تلقی شود؛ یعنی بیان‌گر یک تجربه شخصی که تجربه‌پذیر بیرونی نیست.

مویال-شراک درواقع با تقلیل این پیچیدگی‌ها به گرامر زبان، در مسیری ناصواب گام گذاشته است. این مشکل، درمورد همه رویکردهای زبانی به واقعیت، یعنی رویکردهایی که می‌کوشند به‌عوض توجه به واقعیت، با توجه به توصیف آن در زبان، کاوش‌های نظری خود را به پیش ببرند، رخ می‌نماید. به این دلیل ساده که واقعیت به‌مراتب غنی‌تر و پیچیده‌تر از آن است که قالب‌های زبانی ما بتوانند آن را به‌گونه‌ای تمام‌عیار توصیف کنند.

درمورد گزاره «هیچ چیز نمی‌تواند هم‌زمان هم قرمز و هم سبز باشد» نیز که آن را حقیقت ضروری یا ضرورت متافیزیکی می‌نامند، از آنجا که بحث را صرفاً در قالب یک مثال، که آن هم به توضیحی که می‌آید نابخت‌یار است، پیش می‌برد، می‌توان در آن خدشه کرد و اعتبارش را مورد تردید قرار داد. ضرورت‌های متافیزیکی را باید از ضرورت‌های منطقی تفکیک کرد (Kneale, 1938). درحالی‌که ضرورت‌های نوع دوم یک‌سره پیشینی و صوری و متکی به قواعد منطقی‌اند (Maitzen, 2012)، ضرورت‌های متافیزیکی، ناظر به واقعیاتی مستقل از ذهن هستند که کشف بعضی از آنها می‌تواند با بهره‌گیری از یافته‌های علمی یعنی به‌نحو پسینی صورت پذیرد. برای مثال، کریکی گزاره «هرآنچه آب است H₂O است» و یا گزاره «هرآنچه طلاست، دارای عدد اتمی ۷۹ است» (Kripke, 1980; Leech, 2019;) (Maitzen, 2012) را به‌عنوان مثال‌هایی از ضرورت‌های متافیزیکی ذکر می‌کند. یک ملاک برای ضرورت‌های متافیزیکی آن است که نقیضشان قابل تصور نباشد (Kneale, 1938)؛ حال آنکه مثالی که در بالا ذکر شده است، از دو جهت اشکال دارد و بنابراین، قابل نقض است. نخست اینکه می‌توان مثال‌های نقض برای آن ارائه کرد؛ مثلاً نور سفید در

معدودی از اصول موضوعه (آکسیوم‌ها) و معدودی تعاریف و قواعد مطابقت مشخص می‌شوند، معنا و نقش پیدا می‌کنند؛ اما گزاره‌های مربوط به جهان خارج به مقوله‌های متفاوتی تعلق دارند. برای نمونه، در مثال‌هایی که مویال-شراک می‌آورد، گزاره «اشیای خارجی وجود دارند» از نوع تألیفی پیشینی است که به قلمرو متافیزیک تعلق دارد و نه فیزیک؛ بنابراین، این گزاره تجربه‌پذیر نیست؛ اما نقدپذیر عقلانی است؛ یعنی می‌توان در یک نظام متافیزیکی آن را مورد نقادی قرار داد و احیاناً آکسیوم بدیلی دربرابر آن پیشنهاد کرد. مانند اینکه بگوییم اشیای خارجی همه برساخته ذهن آدمیان‌اند و یا درون حافظه یک سوپرکامپیوتر (یعنی فضای موسوم به ماتریس) قرار دارند و در «خارج» یعنی به‌نحو مستقل موجود نیستند. گزاره دوم، «اینجا یک دست است» از سنخ گزاره‌های مشاهدتی است و بنابراین، می‌تواند در زمره گمانه‌های تجربه‌پذیر (در پایین‌ترین مرتبه نظری بودن) جای داده شود. سومین گزاره یعنی «زمین جسمی است که ما روی سطح آن حرکت می‌کنیم»، یک تعریف است و به این اعتبار تجربه‌پذیر نیست؛ زیرا درنهایت به یک همان‌گویی تحویل می‌شود (زمین چیست؟ همان است که ما روی آن حرکت می‌کنیم. آنکه روی آن حرکت می‌کنیم، چیست؟ خب زمین است دیگر!) و بنابراین، نقدپذیر عقلانی هم نیست؛ بلکه تنها می‌توان تعریف بدیلی دربرابر آن ارائه کرد و نشان داد که چرا با این تعریف بدیل تکاپوهای معرفتی موزون‌تر و موفق‌تر رشد می‌کنند. گزاره چهارم یعنی «من الآن روی صندلی نشسته‌ام» به‌تعبیری می‌تواند از نوع گزاره‌های (به‌قول اتو نوبرات^۱) پروتکل^ط تلقی شود؛ یعنی بیان‌گر یک تجربه شخصی که تجربه‌پذیر بیرونی نیست.

^۱ . Otto Neurath

هفت ویژگی دارد که آن را به نحو تمام‌عیار از بازی‌های زبانی مرتبه اول جدا می‌سازد. این هفت ویژگی به توضیح مایکل فاستر^۳ چنین‌اند:

۱. همان‌طور که قواعد یک بازی، بازی را به وجود می‌آورد و حرکات آن را امکان‌پذیر می‌سازد، دستور زبان نیز حوزه‌ای از زبان را تشکیل می‌دهد و در ابتدا حرکات زبانی مربوط به آن را ممکن می‌سازد.

۲. همان‌طور که قواعد بازی در بازی‌ای مانند شطرنج، برای هر مهره حرکات خاصی را اجازه می‌دهد، دستور زبان نیز در هر زمینه حرکات زبانی خاصی را تجویز می‌کند.

۳. همان‌طور که قواعد بازی، معیاری برای قضاوت موفقیت یا شکست این حرکات ارائه می‌دهد، قواعد دستور زبان نیز معیاری برای قضاوت درمورد موفقیت یا شکست خود ارائه می‌دهد.

۴. همان‌طور که قواعد یک بازی ادعا نیستند، بلکه بیشتر شبیه الزام‌ها یا دستورات هستند، قواعد دستور زبان نیز چنین‌اند.

۵. قواعد دستور زبان نیز همچون قواعد بازی‌ها نوعی قرارداد هستند.

۶. همان‌طور که قواعد بازی، برخی ممکن است به‌طور صریح و برخی به‌صورت ضمنی تنظیم شوند، قواعد دستور زبان نیز ممکن است یا همچون اصول ریاضیات به‌طور صریح در زبان صورت‌بندی شوند یا به‌طور ضمنی و اگر ضمنی باشند، ممکن است در ادامه به صورت‌بندی صریح دست پیدا کنند.

۷. و درنهایت، چنان‌که قواعد بازی ممکن است در برخی موارد مشخص و قطعی باشد و در برخی موارد مبهم، قواعد دستور زبان نیز ممکن است در برخی موارد مشخص و قطعی و در برخی دیگر مبهم یا بی‌ثبات باشد (Forster, 2004).

آن واحد واجد همه طول‌موج‌های رنگ‌های طیف رنگین‌کمان است و دیگر اینکه رنگ‌ها به‌اعتبار آنکه کیفیات ثانوی به شمار می‌آیند، با توان تشخیص ما ارتباط پیدا می‌کنند. در این حال برای یک کوررنگ، اساساً مثال بالا قابل تجربه حسی نخواهد بود (Jackson, 1986; Leech, 2019). درعین‌حال، صورت کلی مثال ذکرشده یعنی «هیچ الف نمی‌تواند ب باشد» درحالی‌که به‌عنوان یک ضرورت منطقی، مدعایی صادق است، در قالب یک ضرورت متافیزیکی قابل‌خداشه است. برای مثال، می‌دانیم که هر ذره‌ای یک موج است. نتیجه‌ای که از این بحث قصد اخذ آن را داریم، آن است که بحث خانم مویال‌شراک که با تکیه به برخی از مثال‌ها صورت گرفته است، دقیق نیست.

از طرفی، او هنگامی که بیان قواعد زبان را از خود زبان کاملاً تفکیک می‌کند و آنها را از هم جدا می‌سازد، ظاهراً توجه ندارد که بیان قواعد بازی زبانی نیز خود نوعی کاربرد زبان است؛ اما این زبان اخیر، مرتبه دومی و فرازبانی^۱ است که برای توضیح «زبان موضوع»^۲ (به‌تعبیر تارسکی) به کار گرفته شده است.

گرامر در واقع یک فرازبان است؛ زیرا درباره نحوه به‌کارگیری زبان موضوع و قواعدی که باید در آن به کار گرفته شود، توضیح می‌دهد.

توضیح این نکته ضروری است که در آنچه در بند بالا آمده است، اشاره به فرازبان تارسکی صرفاً از باب جلب‌توجه خواننده به این نکته بوده است که همان‌گونه که تراز فرازبان تارسکی با تراز زبان موضوع تفاوت دارد، تراز آنچه ویتگنشتاین گرامر زبان می‌نامد نیز با آنچه از آن با عنوان بازی زبانی یاد می‌کند، متفاوت است. گرامر در نزد ویتگنشتاین

^۱ . Meta-Language

^۲ . Object Language

^۳ . Michael Forster

دوره‌های فکری ویتگنشتاین را به‌خصوص در ارتباط با بحث یقین نشان می‌دهند، بررسی می‌شود.

۵-۱- انکار زبان خصوصی، منشأ رد شکاکیت و

باور به یقین

باور به زبان خصوصی نوعی شکاکیت به‌دنبال خود دارد و مقابله‌کردن ویتگنشتاین با این زبان درحقیقت مقابله‌کردن با شکاکیت ناشی از آن نیز هست و شاید همین مقابله است که پایه‌گذار بحث یقین در اواخر عمر او در کتاب *درباب یقین* شده است؛ اما شکاکیت چگونه از دل زبان خصوصی بیرون می‌آید؟

تجربه‌گرایان متعلق شناخت را صرفاً تجارب انسان می‌دانند و معتقدند چیزهایی که به شناخت ما درمی‌آیند، تصورات و حالات ذهنی خودمان است که بر اثر ورود حس - داده‌ها از طریق حواس پنج‌گانه به سیستم ادراکی، به‌وسیله این سیستم به وجود آمده است؛ بنابراین، اگر به اشیای بیرون از خودمان هم شناخت پیدا می‌کنیم، این شناخت، مستقیم و بدون واسطه نیست؛ بلکه شناختی غیرمستقیم و به‌واسطه تصوراتی است که در ذهن خودمان محقق می‌شوند؛ مثلاً اگر به یک میز قرمز شناخت پیدا می‌کنیم، درحقیقت به تصور قرمزی و تصویر میزی شناخت پیدا کرده‌ایم، برساخته‌شده از حس - داده‌هایی که از حواس دریافت کرده‌ایم؛ اما از نظر ویتگنشتاین دوم، شناخت امور از طریق تصاویر آنها صورت نمی‌گیرد؛ بلکه از طریق اظهارهای زبانی درباره آنها صورت می‌گیرد (ویتگنشتاین، ۱۳۹۹: ۳۰۰)؛ (کنی، ۱۳۹۲: ۲۲۵).

آنچه که از موارد هفت‌گانه بالا مشهود است، تأکید بر همان مدعایی است که پیش‌تر مطرح شد: گرامر نوعی زبان است (در اینجا فرازبان) که قواعد زبان‌های مرتبه اول را مشخص می‌کند. زبان به‌کاررفته در گرامر عمدتاً تجویزی است و از این حیث، می‌توان رابطه آن را با زبان‌های مرتبه اول تا اندازه‌ای شبیه به رابطه متدولوژی‌ها و نظریه‌ها دانست: اولی تجویزهایی درباره دومی ارائه می‌دهد؛ اما هم تجویزها و هم نظریه‌ها در قالب زبان ارائه می‌شوند؛ هرچند که ترازشان یکی نیست.

به‌رحال، تفاوت‌ها و شباهت‌هایی که ذکر شد، نکته‌ای را که پیش‌تر از زبان هکر در تعیین ویتگنشتاین سوم مورد توجه قرار دادیم، به‌خوبی تأیید می‌کند. به‌عبارت دیگر، هریک از «نوآوران» ناگزیرند با تکلف بسیار، ویتگنشتاینی خلق کنند که با برداشتی وحدانی از اندیشه‌های او تفاوت دارد. درنهایت، می‌توان گفت اشکال اساسی مویال شراک و رم هره اشکالی است که گریبان‌گیر اغلب کسانی است که مباحث فلسفی را صرفاً از منظر تحلیل زبان دنبال می‌کنند؛ درحالی‌که واقعیت چنان‌که گفته شد، به‌مراتب غنی‌تر از آن است که بتوان با ساختارهای محدود زبان آن را به‌نحو کامل فرا چنگ آورد.

۵- پیوستگی دوره‌های فکری ویتگنشتاین

ویتگنشتاین گرچه دو دوره (یا به‌تعبیر بعضی مفسرین سه دوره) فکری داشت، درعین‌حال، در تمام دوره‌های فکری خود برای زبان نقش محوری قائل می‌شد و به هر چیزی از منظر زبان نگاه می‌کرد و حتی فهم واقعیت را نیز در بستر زبان و معنا قابل‌تحقق می‌دانست؛ بنابراین، این رویکرد زبانی خود‌گویای نوعی پیوستگی در سیر اندیشه‌های اوست. درعین‌حال، در این بخش سه عامل از موارد دیگری که پیوستگی

۱. Sense-data

نمی‌پذیرد؛ از این رو، شکاکیت ناشی از زبان خصوصی هم در فلسفه او راه پیدا نمی‌کند.^۱

رویکرد ویتگنشتاین در مورد یقین نیز به نوعی ریشه در انکار زبان خصوصی و تأکید بر عمومی بودن آن دارد. چنان‌که اشاره شد، از نظر او، واژه‌های زبان به صورت تعریف اشاری که از لوازم زبان خصوصی است، معنادار نمی‌شوند؛ بلکه در بستر یک بازی زبانی عمومی است که معنا پیدا می‌کنند.

بازی‌های زبانی خود نیز بر یقینیات و نظامی از «گزاره‌های لولاهایی» مبتنی هستند که ویتگنشتاین در مواجهه با مشکل شکاکیت آنها را مطرح می‌کند. این لولاهای به نوعی نقش قواعد گرامری را در جمله ایفا می‌کنند که خود بی معنا هستند، ولی کل زبان و بازی‌های زبانی مختلف بر اساس این قواعد معنا پیدا می‌کنند. پس می‌توان گفت از دید ویتگنشتاین، این قواعد گرامری در واقع مرزهای سخن معنادار را مشخص می‌کنند (Moyal-Sharrock, 2004, p. 102, 105, 120). (Phillips, 2007, pp. 72-76).

۵-۲- بی معنایی گزاره‌های همان‌گویی

از جمله مواردی که پیوستگی تفکر ویتگنشتاین را از تحقیقات به درباب یقین نشان می‌دهد، بی معنایی گزاره‌های همان‌گویانه‌ای است که گاهی عبارت «می‌دانم» را به اشتباه بر سر آنها قرار می‌دهیم.

ویتگنشتاین در تحقیقات به کاربرد عبارت «دانستن»^۱ را در این ادعا که «فقط من می‌توانم بدانم که درد دارم» بی معنا می‌داند؛ چراکه از دید او، اگر در مورد چیزی شک کردن بی معنا باشد، دانستن هم در مورد آن بی معناست. او در بندی از رساله نیز گفته بود «یک گزاره ایجابی ضرورتاً یک گزاره سلبی را پیش فرض

درواقع، فهم معنای جمله‌ها و عبارات مستلزم فهم زبان‌اند، نه صورت ذهنی، و زبان از نظر ویتگنشتاین چیزی جز تسلط بر مهارت به کارگیری واژه‌ها و عبارات زبان نیست، و این باعث می‌شود که برخلاف صورت ذهنی که امری خصوصی است و از طرف دیگران اصلاح پذیر نیست، فهم ما از معنای عبارات در معرض قضاوت و تصحیح دیگران نیز قرار بگیرد؛ «بنابراین، بی فایده است که بکوشیم تا فهم را به واسطه صور ذهنی تبیین کنیم» (کنی، ۱۳۹۲: ۲۲۶).

بنا بر دیدگاه تجربه‌گرایان، می‌توان گفت راهی برای انطباق شناخت ما با جهان بیرون وجود ندارد. به قول آنتونی کنی که او هم از ویتگنشتاین نقل قول می‌کند، بر اساس این نوع تجربه‌گرایی می‌توان ادعا کرد «آنچه من قرمز می‌نامم، تو سبز می‌نامی» (کنی، ۱۳۹۲: ۲۶۵). پس اینکه آیا میزی که من می‌بینم یا قرمزی‌ای که به تصور من درمی‌آید، همان میز خارجی است یا همان قرمزی‌ای است که در بیرون وجود دارد، مشخص نیست و امکان بررسی هم ندارد. آنچه من می‌شناسم و بدون واسطه با آن در ارتباطم، فقط تصور خودم از قرمزی و دیگر تصاویر ذهنی خودم است؛ بنابراین، هیچ‌وقت این شکاکیت بر طرف نمی‌شود که آیا شناخت من از جهان بیرونی شناختی واقعی و صادق است یا نه.

زبان خصوصی اگر وجود می‌داشت، واژه‌هایش به چیزهایی ارجاع می‌دادند که برای ما خصوصی است؛ مثلاً به حالاتی مانند درد و غم و شادی، و یا به صورت‌های ذهنی اشیای خارجی که قرار است مورد شناخت واقع شوند. ویتگنشتاین صورت ذهنی را به عنوان واسطه شناخت به رسمیت نمی‌شناسد و بنابراین، خصوصی بودن زبان مابازای آنها را هم

^۱ . Knowing

صادق یا همیشه کاذب‌اند (Wittgenstein, 2002, pt. 4.461, pt. 4.466). ک. ت. فن توضیح می‌دهد که ارزش صدق این‌گونه گزاره‌ها را ارزش صدق اجزا و مؤلفه‌هایشان مشخص نمی‌کنند و ازاین‌رو، طبق تعریفی که ویتگنشتاین برای گزاره دارد این‌گونه گزاره‌ها بی‌معنایند. به عبارتی، می‌توان گفت آنها به معنای دقیق کلمه گزاره نیستند؛ بلکه گزاره‌های انحطاط‌یافته^۴ یا شبه‌گزاره‌اند^۵ (Fann, 1971).

بحث ویتگنشتاین در مورد شناخت احساسات درونی در تحقیقات را هم می‌توان با همین تفسیر مبتنی بر رساله تبیین کرد. البته باید یادآوری کرد که ویتگنشتاین متأخر واقعیت را معیار معناداری گزاره‌ها نمی‌داند؛ بلکه معناداری گزاره‌ها از نظر او وابسته به بازی زبانی و قواعدی است که بر آن حاکم است. براین اساس، برای هر گزاره‌ای می‌توان بازی‌های زبانی‌ای در نظر گرفت که در برخی از آنها بامعنا و در برخی بی‌معنا باشند؛ اما در بازی‌های زبانی عادی که به‌طور معمول انسان‌ها در آنها مشارکت دارند، گزاره‌ای مانند «من درد دارم» از نظر ویتگنشتاین بی‌معناست. در واقع، «من درد دارم» از دید او چنان واضح و یقینی است که می‌توان گفت در موقعیت‌های عادی و بازی‌های زبانی معمولی نوعی همان‌گویی است و بنابراین، نمی‌توان و نباید آن را در زمره گزاره‌های معرفتی قرار داد و برای آن معناداری قائل شد؛ چنان‌که «میز میز است» در رساله معنادار نبود.

البته شاید در اینجا بتوان نقدی به این برداشت رساله‌ای وارد کرد و گفت «من درد دارم» صرفاً برای من واضح است؛ درحالی‌که «میز میز است» برای همه افراد شأن این‌همانی دارد. این نکته درست است؛ ولی

می‌گیرد و برعکس» (Wittgenstein, 1986, pt. 5.5151) و هادسون^۱ در توضیح این بند می‌نویسد: «گزاره معنادار است اگر، و فقط اگر، نقیض یا تکذیب آن نیز معنادار باشد... ما نمی‌توانیم بفهمیم که این قول که وضع بدین‌منوال است، یعنی چه؛ مگر اینکه بتوانیم بفهمیم که این قول که وضع بدین‌منوال نیست، یعنی چه» (هادسون، ۱۳۹۷: ۵۵-۵۴).

پس می‌توان گفت از نظر ویتگنشتاین، از آنجاکه «من درد دارم» به‌هیچ‌وجه در معرض شک و تردید قرار نمی‌گیرد، بنابراین، در حوزه شناخت و دانستن هم قرار نمی‌گیرد^۲ و «درباره من اصلاً نمی‌شود گفت (مگر به‌شوخی مثلاً) من می‌دانم که درد دارم. آخر این قرار است چه معنایی بدهد، جز این مثلاً که من درد دارم؟» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۹: قطعه ۲۴۶).

این برداشت با دیدگاه‌های ویتگنشتاین در رساله هم‌خوانی دارد که گزاره را در صورتی معنادار می‌داند که اجزای آن و درنهایت کل گزاره در واقعیت طبیعی مابازا داشته باشد و آن را تصویرگری کند؛ اما ویتگنشتاین مدعی بود از بین گزاره‌هایی که اجزای آن مابازای بیرونی دارند، دو نوع گزاره از حیطة معناداری خارج می‌شود. یکی آنها که همان‌گویی^۲ هستند، مانند گزاره «میز میز است» یا مثال خود او «یا باران می‌بارد یا نمی‌بارد»، و دیگری آنها که تناقض‌گویی^۳ هستند، مانند گزاره «میز میز نیست» یا اگر مثال خود او را براین اساس تنظیم کنیم، می‌توانیم بگوییم «نه باران می‌بارد نه نمی‌بارد». این دو گزاره بی‌معنایند؛ چراکه از دید ویتگنشتاین، اول عملاً راجع به جهان واقع هیچ اطلاعی نمی‌دهند و بدون نیاز به تطابق با عالم واقع، گزاره‌های همیشه

4. Degenerate Propositions

5. Pseudo-Proposition

1. William Donald Hudson

2. Tautology

3. Contradiction

منظور ما در اینجا صرفاً استفاده از آن رویکرد رساله‌ای در بی‌معنا نشان دادن وجه اول‌شخص درد داشتن است. یعنی همان عامل وضوح و معرفت‌بخش نبودن که در رساله گزاره‌های تحلیلی را بی‌معنا می‌کرد، در تحقیقات بیان احساس‌های درونی را بی‌معنا می‌کند. عبارت «من درد دارم» برای هر کسی به اندازه همان «میز میز است» تحلیلی و تردیدناپذیر و بنابراین، بی‌معناست. «من درد دارم» فقط شبه‌گزاره‌ای است که می‌تواند به معنای «آخ» یا فریادکشیدن باشد و درحقیقت، این گزاره جایگزین آن رفتار درد «آخ» می‌شود.

ویتگنشتاین در مباحثش درباب بی‌معنایی شکاکیت و یقین نیز به همین شیوه برخورد می‌کند. از نظر او، گزاره موری‌ای مانند «من دو دست دارم» هرچند یقینی است، نمی‌توان آن را درست دانست؛ چراکه این گزاره مانند گزاره «من درد دارم» در تحقیقات یا گزاره «باران می‌بارد یا نمی‌بارد» در رساله نوعی همان‌گویی و بنابراین، بی‌معناست و نمی‌توان عبارت «دانستن» را در مورد آن به کار برد؛ چراکه «مور درست موردی را برمی‌گزیند که همه ما ظاهراً همان چیزی را که او می‌داند، می‌دانیم؛ بدون اینکه بتوانیم بگوییم چگونه» (۸۴)؛ در صورتی که «وقتی می‌گوییم می‌دانم، که آماده اقامه دلایل محکم باشیم. «می‌دانم» به امکان اثبات صدق ربط پیدا می‌کند» (۲۴۳) و دلایل باید محکم‌تر و قطعی‌تر از خود ادعا باشند و اگر کسی «دلایلی که می‌تواند اقامه کند، قطعی‌تر از ادعایش نباشند، پس نمی‌تواند بگوید که آنچه را باور دارد می‌داند» (۲۴۳).

طبق منطق رساله، اگر گزاره‌ای معنا داشته باشد، نقیضش هم بامعناست و اگر گزاره‌ای بی‌معنا باشد، نقیضش هم بی‌معناست؛ بنابراین، می‌توان گفت در تحقیقات «نمی‌دانم درد دارم» به وضوح بی‌معناست؛

پس «می‌دانم درد دارم» هم بی‌معناست و همین استدلال را می‌توان در مورد گزاره‌های موری درباب یقین هم استفاده کرد: «نمی‌دانم دو دست دارم» به وضوح بی‌معناست؛ بنابراین، «می‌دانم دو دست دارم» هم بی‌معنا خواهد بود؛ از این رو، به وضوح می‌توان نوعی ارتباط و پیوستگی را از این منظر در ویتگنشتاین‌های اول و دوم و در ویتگنشتاین درباب یقین مشاهده کرد.

۵-۳- تبدیل «عمل» به «اظهار کلامی»

اگر گزاره‌های موری گزاره‌های معناداری که بتوان به آنها صدق و کذب نسبت داد نیستند، پس چه هستند؟ جواب ویتگنشتاین به این پرسش، شبیه به پاسخ او در مورد نحوه ارجاع گزاره «من درد دارم» در بحث زبان خصوصی‌اش در تحقیقات است. او در تحقیقات مدعی شد که «من درد دارم» جایگزین اظهار پیشاکلامی درد می‌شود. در واقع، شخص برای اینکه دردش را به اطرافیانش بفهماند، دو کار می‌تواند بکند: یا به صورت عملی فریاد بزند و صدای گریه و شیون راه بیندازد و یا به جای فریادزدن، از عبارت بیانی «من درد دارم» استفاده کند. فریادزدن اظهار پیشاکلامی است و «من درد دارم» اظهار کلامی است و هیچ‌کدام از این دو در انتظار صدق و کذب نیستند؛ بلکه فقط نوعی اظهارند. گزاره «دو دست دارم» را هم اگر در موقعیت‌های عادی به کار ببریم، ویتگنشتاین «آن را اظهاری می‌شمرد؛ همان‌قدر اندک در معرض شک که مثلاً «من درد دارم» (۱۷۸). وقتی این گزاره را به کار می‌برم، «کاری که می‌کنم یک اظهار است. به آزمون درستی آن نمی‌اندیشم. برای من اظهاری بی‌واسطه است» (۵۱۰).

پس «گزاره‌های لولایی» ویتگنشتاین، هرچند او با نام گزاره از آنها یاد می‌کند، در واقع گزاره نیستند؛

و یک اظهار غیرمعرفتی را وارد حوزه معرفت نکرده است که برای آن به توجیه و استدلال نیاز باشد؛ چون «محرز تلقی کردن آن جزء روش شک و تحقیق ماست» (۱۵۱). این مباحث هیچ منافاتی با مباحث نحوه ارجاع واژه‌ها در تحقیقات ندارد و ویتگنشتاین جدیدی از دل آنها بیرون نمی‌آید.

۶- نتیجه‌گیری

ویتگنشتاین برخلاف پیشینیانش که درصدد اثبات کاذب بودن شکاکیت و صادق بودن یقین بودند، به دنبال نشان دادن بی‌معنایی و غیرمعرفتی بودن این دو مقوله است. ریشه اعتقاد او به یقین و بی‌معنایی آن به تفکرات قبلی او هم در رساله و هم در تحقیقات فلسفی برمی‌گردد. در رساله گزاره‌های تحلیلی مانند «میز میز است» را، در تحقیقات گزاره‌های مربوط به احساسات درونی مثل «من درد دارم» را، و در درباب یقین نیز یقینات زیربنایی معرفت را که همگی واضح و به‌نوعی همان‌گویانه‌اند، غیرمعرفتی و بنابراین، بی‌معنا می‌داند.

مفسرانی مانند رم هره و مویال - شرآک در بررسی درباب یقین و برخی آثار دیگر ویتگنشتاین، هر کدام بر اساس تغییر جهت یا گسترش رویکرد او در یک زمینه خاص (گسترش دامنه گرامر به گزاره‌های به‌ظاهر تجربی از نظر مویال شرآک و تغییر جهت درمان نظریه‌ای به درمان روشی از نظر رم هره) ویتگنشتاین جدیدی را کشف کرده‌اند و برچسب ویتگنشتاین سوم را به او زده‌اند؛ اما این دلایل قانع‌کننده به نظر نمی‌رسند و باید گفت میزان تفاوتی که آنها ذکر می‌کنند، برای ظهور یک ویتگنشتاین جدید کافی نیست. ویتگنشتاین علاوه بر اینکه در تمام دوره‌های فکری‌اش رویکرد معناگرایانه خود را حفظ کرد، در تفکرات او مواردی وجود دارد که

بلکه فقط نوعی اظهارند و به‌کاربردن عبارت «می‌دانم» در مورد آنها بی‌معناست. این گزاره‌ها درحقیقت از جنس عمل‌اند و جنبه پیشاکلامی دارند؛ ولی همان‌طور که گریه و شیون کودک بند ۲۴۴ تحقیقات که «بزرگ‌ترها با او حرف می‌زنند و آخ و فریادهایی را به او یاد می‌دهند و بعداً جمله‌هایی را [و درواقع] آنها در رفتار جدیدی یادش می‌دهند» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۹: قطعه ۲۴۴) که باعث می‌شود اظهار پیشاکلامی او بتواند به اظهار کلامی «من درد دارم» تبدیل شود، کودک بند ۴۷۶ درباب یقین هم که عمل «کتاب آوردن، روی صندلی نشستن و... را می‌آموزد» (۴۷۶) اگر بخواهد اعمالش را به بیان زبانی تبدیل کند، عباراتی مانند «کتاب وجود دارد، صندلی وجود دارد و غیره و غیره» (۴۷۶) به دست خواهد آمد که گرچه شکل و شمایل گزاره را دارند، درواقع گزاره نیستند؛ بلکه فقط اظهار کلامی عمل کودک‌اند و بنابراین، ما در اینجا با گزاره معرفتی بامعنایی که قابلیت پذیرش صدق و کذب داشته باشد، مواجه نیستیم.

پیشنهاد ویتگنشتاین به مور این است که به‌جای «دانستن» از عبارت «محرز بودن»^۱ یا «قابل اعتماد بودن» در مورد گزاره‌های مورد نظرش استفاده کند. «آیا مور، به‌جای «من می‌دانم...»، نمی‌توانست بگوید: «برای من محرز است...؟» حتی بیشتر: «برای من و خیلی‌های دیگر محرز است...» (۱۱۶) و «آیا موضوع واقعاً این است که او آن چیزها را می‌داند و نه اینکه برخی از این گزاره‌ها باید برای ما محرز باشند؟» (۱۱۲). ویتگنشتاین می‌خواهد بگوید «مور آنچه را که ادعا می‌کند می‌داند، نمی‌داند؛ ولی برای او محرز است» (۱۵۱). اگر مور از عبارت محرز بودن استفاده کند، در این صورت، دیگر پا را از گلیم خود فراتر نگذاشته

^۱ . Stand Fast

- Correspondence. (n.d.). In *Encyclopedia of Mathematics*.
- Engel, Morris. (1969). Schopenhauer's Impact on Wittgenstein. *Journal of the History of Philosophy*, 7(3), 285-302. <https://doi.org/10.1353/hph.2008.1167>
- Fann, K. T. (1971). *Wittgenstein's Conception of Philosophy*. USA: Basil Blackwell.
- Forster, Michael N. (2004). *Wittgenstein on the arbitrariness of grammar*. Princeton University Press. <https://doi.org/10.1215/00318108-2007-008>
- Ginzburg, Carlo. (2004). Family Resemblances and Family Trees: Two Cognitive Metaphors. *Critical Inquiry*, 38(3), 537-556. <https://doi.org/10.1086/421161>
- Hacker, Peter M. S. (2012). Wittgenstein on Grammar, Theses and Dogmatism. *Philosophical Investigations*, (35), 1-17. <https://doi.org/10.1111/j.1467-9205.2011.01460.x>
- Harre', Rom. (2008). Grammatical Therapy and The Third Wittgenstein. *Metaphilosophy*, 39(4-5), 484-491. <https://doi.org/10.1111/j.1467-9973.2008.00561.x>
- Heaton, John M. (2014). *Wittgenstein and Psychotherapy*. New York: Palgrave Macmillan.
- Hutchinson, Phil. (2007). What's The Point of Elucidation? *Metaphilosophy*, 38(5), 691-713. <https://doi.org/10.1111/j.1467-9973.2007.00511.x>
- Jackson, Frank. (1986). What Mary Didn't Know. *The Journal of Philosophy*, 83(5), 291-295. <https://doi.org/10.2307/2026143>
- Kneale, Martha. (1938). Logical and Metaphysical Necessity. *Proceedings of the Aristotelian Society*, 38(1), 253-268. <https://doi.org/10.1093/aristotelian/38.1.253>
- Kripke, Saul A. (1980). *Naming and Necessity*. Massachusetts: Harvard University Press.
- Leech, Jessica. (2019). Martha Kneale on Why Metaphysical Necessities Are Not A Priori. *Journal of the American Philosophical Association*, 389-409. <https://doi.org/10.1017/apa.2018.56>
- Maitzen, Stephen. (2012). what is the difference between logical necessity and metaphysical necessity? Retrieved from <https://www.askphilosophers.org/question/4843>
- McGinn, Marie. (1997). *Wittgenstein and the Philosophical Investigations*. London:

نوعی پیوستگی را در این دوره‌ها نشان می‌دهد و نمی‌توان دیدگاه‌های او را در طول دوران‌های فکری‌اش کاملاً مستقل و ازهم‌گسسته دانست. می‌توان گفت ویتگنشتاین دوم در مقایسه با ویتگنشتاین اول بعضی نظرات خود را کاملاً نقض کرد یا تغییر داد؛ بنابراین، صحبت از ویتگنشتاین دوم و به‌کاربردن این اصطلاح تا حدودی توجیه دارد؛ اما ویتگنشتاین در درباب یقین به‌کلی تغییر مسیر نداد و فقط مسیرهای جدیدی را در ادامه همان راه قبلی گشود. پس می‌توان گفت ویتگنشتاین دوم به‌نوعی گسترش یافت، نه اینکه ویتگنشتاین سومی پدید آمد.

منابع

- استرول، اورام (۱۳۸۴). *فلسفه تحلیلی در قرن بیستم*. ترجمه فریدون فاطمی. تهران: مرکز. پایا، علی (۱۳۸۲). *فلسفه تحلیلی: مسائل و چشم‌اندازها*. تهران: طرح نو.
- کنی، آنتونی (۱۳۹۲). *معماری زبان و ذهن در فلسفه ویتگنشتاین*. ترجمه محمدرضا اسمخانی. تهران: ققنوس.
- مور، جورج ادوارد (۱۳۸۲). *برهان عالم خارج*. ترجمه منوچهر بدیعی، ارغنون، (۸/۷)، ۱۲۳-۱۴۷.
- هادسون، ویلیام دانالد (۱۳۹۷). *لودویگ ویتگنشتاین (ربط فلسفه او به باور دینی)*. ترجمه مصطفی ملکیان. تهران: هرمس.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۹۹). *تحقیقات فلسفی*. ترجمه مالک حسینی. تهران: هرمس.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۷). *در باب یقین*. ترجمه مالک حسینی. ویرایش دوم. تهران: هرمس.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۵). *کتاب آبی*. ترجمه مالک حسینی. تهران: هرمس.

21. <https://doi.org/10.1163/18756735-071001003>
 Smithsonian Institution. (1871). *Annual report of the Board of Regents of the Smithsonian Institution*.
 Wittgenstein, Ludwig. (1969). *On Certainty*. (G. E. M. Anscombe & G. H. von Wright, eds., D. Paul & G. E. M. Anscombe, trans.). Britain: Basil Blackwell.
 Wittgenstein, Ludwig. (1986). *Philosophical Investigations*. (G. E. M. Anscombe, trans.). Great Britain: Basil Blackwell Ltd.
 Wittgenstein, Ludwig. (2002). *Tractatus Logico-Philosophicus*. (D. F. Pears & B. F. McGuinness, trans.). London And New York: Routledge.
 Routledge.
<https://doi.org/10.4324/9780203198117>
 Moyal-Sharrock, Danièle. (2004). *Understanding Wittgenstein's On Certainty*. New York: Palgrave Macmillan.
 Moyal-Sharrock, Danièle (ed.). (2016). *The Third Wittgenstein: The Post-Investigations Works*. New York: Routledge.
 Phillips, Patrick J. J. (2007). *The Challenge of Relativism, Its Nature and Limits*. New York: Continuum International Publishing Group.
 Schaffner, Kenneth F. (1969). Correspondence Rules. *Philosophy of Science*, 36(3), 280-290. <https://doi.org/10.1086/288257>
 Sluga, Hans. (2006). Family Resemblance. *Grazer Philosophische Studien*, 71(1), 1-

پی‌نوشت‌ها

۱) اصطلاح بی‌معنای مفید و غیر مفید از خود ویتگنشتاین نیست؛ ولی باتوجه به کارکردهای یقین و شک مطلق می‌توان این تعابیر را به آنها نسبت داد.

۲) ذات‌گرایی (Essentialism) به دو معنای زبانی (Linguistic) و وجودی (Ontologic) به کار می‌رود. در معنای نخست توضیح داده می‌شود که معنای یک واژه یا کلمه چیست و در معنای دوم به این پرسش پاسخ داده می‌شود که ذاتی که با آن کلمه یا واژه مورد ارجاع قرار گرفته است، چیست. ارسطو معتقد بود که دانشمندان مجرب از شهودی برخوردارند که به آنان اجازه می‌دهد صور نامشهود (Invisible Forms) یا ذوات اشیا را تشخیص دهند. او تشخیص ذوات به این شیوه را در قالب تعاریف ذات‌گرایانه ارائه می‌دهد؛ یعنی تشخیص شهودی ذوات اشیا و ارائه آنها در قالب عبارات زبانی. ویتگنشتاین در تحقیقات فلسفی می‌کوشد نشان دهد که بدفهمی در کاربرد زبان و کژتابی‌های مفتون‌کننده آن، نه فقط مبتدی‌ها، بلکه بسیاری از اهل خبره را نیز دچار فریب می‌کند. یکی از این فریب‌کاری‌ها مربوط به فرض ذات و وجود مستقل برای اموری است که صرفاً برساخته اجتماع هستند. به این ترتیب، او ضد ذات‌گرایی خود را در خدمت امری فراتر از زبان به خدمت می‌گیرد؛ اما این کار را از رهگذر به‌کارگیری زبان به انجام می‌رساند؛ زیرا از نظر او، این زبان است که سرچشمه همه این فریب‌کاری‌هاست. او می‌خواهد بگوید نام‌ها فاقد ذات‌های ازپیش موجود در خارج‌اند و کارکردشان ارجاع به هستارهایی است که یک‌سره برساخته اجتماع‌اند. پس بحث ویتگنشتاین نیز در نهایت بحث بر سر هستارهاست. یعنی در دیدگاه او نیز بحث از وجه زبانی به وجه انتولوژیک سیر می‌کند و نتیجه رویکرد زبانی او این است که هستاره‌ها فاقد ذات‌اند. از نظر او، همه هستاره‌ها و از آن میان آدمیان (در مقام مهم‌ترین هستاره‌های اجتماعی) برساخته اجتماع‌اند. فیلسوفی همچون پوپر از کاربرد ذات در کل وجودی آن پرهیز داشت و می‌کوشید به‌عوض هر نوع پایبندی وجودشناسانه بحث را به صورت متدولوژیک به پیش برد و از این رو، به جای تعاریف ذات‌گرایانه ارسطو تعاریف نومینالیستی را پیشنهاد کرد. پوپر ذات‌گرایی ارسطو را به‌خوبی مورد نقد قرار داد؛ اما سخن ویتگنشتاین در تحقیقات فلسفی ناظر به این نوع ذات‌گرایی نیست. او در آنجا به جامعه آدمیان نظر دارد و می‌خواهد این نظر را که آدمیان با سرشتی ازپیش تعیین شده پا به این جهان می‌گذارند و امورشان در این دنیا بر مبنای آن سرشت و ذات تعیین می‌یابد، بی‌اعتبار سازد. مدعای او این است که آدمیان همچون الواح نانوخته در جوامع به دنیا می‌آیند و این جوامع‌اند که این ظروف کاملاً خالی را به تدریج پر می‌سازند. از منظر عقلانیت نقاد، این رویکرد ویتگنشتاین در خصوص امور برساخته اجتماع، در مورد آدمیان نادرست است؛ اما در مورد همه آنچه با عنوان تکنولوژی‌ها از آنها یاد می‌کنیم، صدق می‌کند. تکنولوژی‌ها از منظر عقلانیت نقاد فاقد ذات‌اند. این دیدگاه برای فراچنگ آوردن آنچه در واقع است، از برساختن گمانه‌هایی که هدفشان شکار ظرفیت‌ها و توان‌هایی است که گمانه‌زنانه در خارج موجود پنداشته می‌شوند، بهره می‌گیرد.

Family Resemblance - ویتگنشتاین در بهره‌گیری از مفهوم «شباهت خانوادگی» تا حد زیادی تحت تأثیر شیوه عکاسی انسان‌شناس مشهور انگلیسی، فرانسیس گالتون (Francis Galton) قرار داشت که پسرعموی چارلز داروین است. گالتون در بخشی از فعالیت علمی خود با شیوه روی هم‌قراردادن تصاویر مجرمان کوشیده بود تصویر یک مجرم نوعی را تهیه کند. این شیوه روی هم‌انداختن تصاویر مختلف و ایجاد یک تصویر ترکیبی، منبع الهام مفهوم شباهت خانوادگی برای ویتگنشتاین بود. ویتگنشتاین با استفاده از این روش، تصویری ترکیبی از خود و سه خواهر خود فراهم آورد که در آن کوشیده بود مسئله شباهت خانوادگی را به‌نحو عینی و ملموس بنمایاند. این تصویر در زیر آمده است:



در این خصوص، از جمله رجوع کنید به سخنرانی پروفیسور جیمز کونانت:

James Conant, (2005) "Family Resemblance, Composite Photography, and Unity of Concept: Goethe, Galton, Wittgenstein", [https://www.semanticscholar.org/paper/\(2005\)-Family-Resemblance%2C-Composite-Photography%2C-Conant/6dbe25d22a3e093daecc2d41f142febbd072e66d](https://www.semanticscholar.org/paper/(2005)-Family-Resemblance%2C-Composite-Photography%2C-Conant/6dbe25d22a3e093daecc2d41f142febbd072e66d)

و نیز پیوند زیر در یوتیوب:

<https://www.youtube.com/watch?v=Fsj95aYpJSQ>

و مقاله زیر از گینزبرگ (Ginzburg, 2004):

"Family Resemblances and Family Trees: Two Cognitive Metaphors".

شماری از نویسندگان متذکر شده‌اند که ویتگنشتاین اصطلاح «شباهت خانوادگی» (Familienähnlichkeit) را از برخی فیلسوفان آلمانی پیش از خود به وام گرفته است. هانس اسلوگا مدعی است که ویتگنشتاین این اصطلاح را از نیچه اخذ کرده است (Sluga, 2006)؛ حال آنکه موریس انگل بر آن است که ویتگنشتاین این اصطلاح را از شوپنهاور فراگرفته است (Engel, 1969). ویتگنشتاین در درس‌های خود به انگلیسی از اصطلاح family likeness استفاده می‌کرد. اصطلاح family resemblance را خانم آنسکوم رواج داد. این اصطلاح نیز همچون اصطلاح family likeness در نیمه دوم قرن نوزدهم مورد استفاده بوده است. برای مثال، در گزارش سالانه مؤسسه اسمیتسونین در واشنگتن که به سال ۱۸۷۱ منتشر شده است، در صفحه ۳۶۹ در مقاله‌ای با عنوان «اصول و روش‌های دیرین‌شناسی» چنین آمده است: «در واقع، نظریه "طرح مشترک" و "طبقه‌بندی طبیعی" دو شیوه بیان یک حقیقت بزرگ واحدند؛ اینکه هرچه دقیق‌تر به ماهیت درونی چیزهای زنده نظر کنیم، روشن‌تر شباهت خانوادگی میان همه آنها را تشخیص می‌دهیم؛ نزدیک‌تر میان برخی، دورتر میان برخی دیگر؛ باین حال، جاری در همه مجموعه» (Smithsonian Institution, 1871, p. 369). نسخه این کتاب در Internet Archive در دسترس است. اصطلاح family likeness نیز حداقل در یک سخنرانی J. F. Moulton به کار رفته است. بنگرید به:

https://en.wikipedia.org/wiki/Family_resemblance

اما نکته مهمی که باید به آن توجه کرد، آن است که شیوه گالتون که الهام‌بخش یک وینی دیگر یعنی فروید نیز بوده است (Ginzburg, 2004)، عملاً نحوه به‌کارگیری این مفهوم را به ویتگنشتاین، که به واسطه سابقه مهندسی به مدل‌سازی و نمونه‌سازی علاقه وافر داشت، آموزش داده است و آن را از صرف یک ایده انتزاعی برای او خارج کرده است.

(^۲) در تکمیل سخن هکر باید متذکر شد که هرچند به تازگی (یعنی در اواخر سال ۲۰۲۲ میلادی) کتاب دیگری از ویتگنشتاین منتشر شد، مبتنی بر یادداشت‌های باقی‌مانده از او که متعلق به دوره نخست زندگی اوست، این یادداشت‌ها کمتر رنگ‌وبوی تأملات جدی فلسفی دارند و بیشتر ناظر به خلجان‌های ذهنی شخصی ویتگنشتاین درخصوص مفاهیمی نظیر گناه فردی و پشیمانی از گناه است. مشخصات این کتاب جدید چنین است:

Private Notebooks 1914-1916, edited & translated by Marjorie Perloff, New York: WW Norton 2022.

(^۳) مویال - شرآک ظاهراً در اینجا از شکاک یک پهلوان‌پنبه ساخته و بعد به سادگی او را بر زمین زده است؛ اما تنها یک شکاک خام‌اندیش ممکن است مرتکب چنین خلط مقوله‌ای بشود. شک‌گرایی فلسفی برخلاف مدعای او (و نیز ویتگنشتاین) صرفاً ناشی از خلط مقوله‌های زبانی نیست. شک‌گرایی می‌تواند به لحاظ متافیزیکی، معرفت‌شناختی و زبان‌شناختی، ابعاد و جنبه‌های گوناگونی پیدا کند. بسیاری از فیلسوفان، شک‌گرایی را درمقابل یقین‌گرایی قرار می‌دهند و به این پرسش می‌پردازند که آیا اساساً شناخت یقینی از هستی و موجودات آن امکان‌پذیر است یا خیر. یعنی آیا شناختی که کاملاً با واقعیت مطابقت داشته باشد و هیچ احتمال خطا و خلافی در آن وجود نداشته باشد، امکان تحقق دارد یا ندارد. البته شک‌گرایان صرفاً در برابر یقین‌گرایان قرار ندارند. آنان در وجود هر نوع معرفتی تردید می‌کنند؛ ولو معرفت ظنی و گمانه‌زنانه؛ اما از آنجاکه در طول تاریخ فلسفه کسانی که به امکان دست‌یابی به معرفت معتقد بوده‌اند، غایت قصوای آن را معرفت یقینی می‌دانسته‌اند، شک‌گرایان نیز مدعای آنان را مورد نقد قرار داده‌اند. در میان شک‌گرایان گروهی شناخت کل واقعیت و گروهی شناخت بخشی از واقعیت را ناممکن می‌شمارند و در میان نحله‌های اخیر نیز گروهی به لاادری‌گرایی (Agnosticism) و گروهی به نسبی‌گرایی (Relativism) درمی‌غلطند. یقین‌گرایان برخلاف شک‌گرایان، هم به وجود واقعیات بیرون معتقدند و هم شناخت آن را امکان‌پذیر می‌دانند. در برابر معرفت‌شناسان قائل به معرفت‌بنیادبودن یقین، شماری دیگر از معرفت‌شناسان و از آن‌جمله عقل‌گرایان نقاد، در عین قائل‌بودن به امکان شناخت واقعیت و نیز رد نسبی‌گرایی معرفتی، یقین را امری معرفتی نمی‌دانند؛ بنابراین، می‌توان گفت ویتگنشتاین و مویال-شرآک در اینجا شک‌گرایی را صرفاً از جنبه‌ای خاص و از منظر زبان‌شناختی بررسی کرده‌اند.

(^۴) درواقع، پایبندی مویال-شرآک به موجه‌گرایی موجب شده است که او میان معرفت و دعاوی معرفتی تفاوت قائل شود. حال آنکه عقل‌گرایان نقاد به روشنی توضیح می‌دهند که هیچ تفاوت ماهوی میان این دو مقوله موجود نیست و اولی صرفاً مجموع دومی است. دعاوی معرفتی به دو صورت سلبی و ایجابی برای ما معرفت فراهم می‌آورند. دعاوی ابطال‌شده به‌نحو سلبی واقعیت را می‌نمایانند و دعاوی تقویت‌شده، به‌نحو ایجابی.

(^۵) حروف LW مخفف نام ویتگنشتاین (Ludwig Wittgenstein) و ارقام 1 و 2 و 3 پس از آن به ترتیب معرف دوره‌های اول تا سوم فکری ویتگنشتاین از دید رم هره هستند.

(^۶) Correspondence Rules - در نزد پوزیتیویست‌های منطقی که در صدد بودند با یک زبان ریاضی همه نظریه‌های علمی را توضیح دهند، مقصود از «قواعد تطابق»، سلسله قواعدی سمانتیکی است که عبارات بیان‌گر گزاره‌های مشاهداتی را که مستقیماً بیان‌گر حس‌داده‌ها هستند، با بالاترین تراز نظری که بیان‌گر مفاهیم انتزاعی مندرج در قوانین یا نظریه‌ها هستند، مرتبط می‌سازد. مفاهیم انتزاعی با کمک این قواعد، معنادار تجربی می‌شوند و به عبارت دیگر، تفسیر تجربی پیدا می‌کنند. در این نوع سیستم‌های آکسیوماتیزه، نقش قواعد مطابقت، نقش ترجمه مفاهیمی است که به‌خودی‌خود بی‌معنا به شمار می‌آیند. این قواعد درعین حال با نقشی که ایفا می‌کنند، اجازه می‌دهند نظریه‌ها (که حاوی اجزای انتزاعی‌اند و در قالب ساختارهای آکسیوماتیزه صورت‌بندی شده‌اند) تأیید یا ابطال تجربی شوند. درخصوص قواعد تطابق به‌معنای اخیر بنگرید به: (Schaffner, 1969)

در نظام‌های ریاضی آکسیوماتیزه (و نه نظریه‌های فیزیکی که در قالب مدل‌های ریاضی صورت‌بندی شده‌اند) مقصود از مطابقت، هر زیرمجموعه‌ای است که از حاصل ضرب دکارتی میان اعضای دو مجموعه A و B به دست می‌آید و به صورت (R, A, B) نموده می‌شود. زیرمجموعه‌های R متشکل از زوج‌های مرتب (a, b) هستند؛ به طوری که a عضو A است و b عضو B . درمورد اخیر بنگرید به دایره‌المعارف ریاضی ("Correspondence," [n.d.](#)).

(^۷) برای آشنایی با بحث اتو نویرات درمورد گزاره‌های پروتکل مراجعه کنید به مقاله «کارنپ و فلسفه تحلیلی» در (پایا، ۱۳۸۲: ۲۸۹-۳۸۶).

۵) البته ظاهراً این نظریه نادرست و غیردقیق است. رایانه‌های پیشرفته امروزه حتی قادر به نوشتن مقالات برای نشریات هستند؛ اما عاجز از فهم‌اند. در این خصوص، بنگرید به:

Fjelland, R. Why general artificial intelligence will not be realized? *Humanit Soc Sci Communications* 7, 10 (2020). <https://doi.org/10.1057/s41599-020-0494-4>
<https://www.nature.com/articles/s41599-020-0494-4>

۶) گفتنی است که فیلسوفان دیگر اصطلاح زبان خصوصی را به کار نمی‌برند؛ اما از شناخت خصوصی و شخصی سخن می‌گویند. برای ویتگنشتاین چون هر نوع شناخت از رهگذر زبان امکان‌پذیر می‌شود، شناخت خصوصی را نیز با زبانی خصوصی مرتبط می‌سازد و با نفی دومی، اولی را نیز نفی می‌کند. ویتگنشتاین در واقع می‌گوید چون همه چیز در حیطه عمومی و در سطح کاربرد قابل مشاهده و معاینه عامه است، جایی برای شک باقی نمی‌ماند.

۷) این قواعد گرامری، قواعد ژرف گرامرند. به عبارت دیگر، جملات عیناً براساس این قواعد تحریر می‌شوند و خروج از چهارچوب آنها در یک ظرف و زمینه خاص بی‌معنی است؛ زیرا یک ماشین خاص تنها خروجی‌های خاصی دارد و تولید خروجی‌هایی جز آنها که ماشین اساساً برای تولید آنها ساخته شده است، معنای محصلی ندارد.

۸) ویتگنشتاین متأخر، شناخت را صرفاً شناخت در حیطه عمومی و در قالب اشکال زندگی و بازی‌های زبانی جمع‌ی تلقی می‌کند و به شناخت شخصی و ذهنی، یعنی آنچه فقط خود شخص آن را می‌شناسد، قائل نیست.

۹) ویتگنشتاین متأخر معنا را در گرو بازی‌های زبانی و اشکال زندگی و کاربرد زبان در آنها می‌داند. می‌توان اشکالی از زندگی و بازی‌های زبانی را فرض کرد که در آنها وجود تناقض‌ها به‌عنوان بخشی از بازی پذیرفته شده باشد. نمونه برجسته این امر، بازی زبانی مکانیک کوانتومی و نسبیت است که در هر دو آنها با وجود برخی تناقض‌ها، دانشمندان از قبول این نظریه‌ها دست برنداشتند و (به تعبیر ویتگنشتاین) بازی را ادامه دادند. این امر در علم کاملاً رایج است و محدود به دو نظریه نسبیت و کوانتوم و در یک مقطع خاص از تاریخ علم نیست.

۱۰) بی‌معنایی همان‌گویی‌ها مدعای ویتگنشتاین است که اساساً مقوله معنا را وارد بحث‌های معرفتی کرده است؛ اما برای بقیه فیلسوفان چنین نیست. از نظر آنها، همان‌گویی‌ها معنا دارند و معنای بسیار مهمی یعنی این‌همانی را منتقل می‌کنند؛ اما اطلاع محصلی درباره عالم خارج در اختیار ما نمی‌گذارند. میان این امر و بی‌معنایی فاصله بسیار زیادی است. عقل‌گرایان نقاد استدلال می‌کنند که اساساً بی‌معنایی گزاره‌ها مدعایی بی‌وجه است: هر گزاره‌ای هرچند هم که در بدو نظر بی‌معنا جلوه نماید، با جای گرفتن در یک ظرف و زمینه مناسب، معنایی محصل می‌یابد. برای مثال، گزاره «یکشنبه‌ها خشمگین‌اند» را در نظر بگیرید، ظاهراً بی‌معناست؛ اما اگر فرض کنید که «یکشنبه‌ها» نام رمزی است که مأموران سرویس امنیتی یک کشور بر کارگران ناراضی و آماده اعتصاب در آن کشور گذاشته‌اند، آن‌گاه این گزاره معنایی کاملاً روشن پیدا می‌کند. این نکته نیز بهتر است توضیح داده شود که در نزد ویتگنشتاین، اصطلاح مهمل با اصطلاح بی‌معنا متفاوت است. این دو اصطلاح در نزد پوزیتیویست‌های منطقی نیز با یکدیگر تفاوت دارند؛ اما این تفاوت در نظر آنان با آنچه ویتگنشتاین در نظر دارد، متفاوت است. در ویتگنشتاین متأخر (و از جمله در دریاب یقین)، بی‌معنا (meaningless) برابر است با useless؛ در حالی که مهمل برابر است با unintelligible. در این خصوص، بنگرید به:

(Danièle Moyal-Sharrock, "Unravelling Certainty", p. 89) & (Alice Crary "Wittgenstein and Ethics: A Discussion with Reference to On Certainty", p. 285) In: *Readings of Wittgenstein's on certainty* / edited by Danièle Moyal-Sharrock & William H. Brenner, 2005.